

کبریٰ





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

مسرى



# بسم الله الرحمن الرحيم

بدان که آدمی را قوتی است در آنکه منتقش می گردد و در وی صور اشیا چنانکه در آئینه  
الحاق تا بر این ثابت است و آنچه بر این مطابقت گفته می شود نیست زیرا که موصوف این قاعده مخصوص عربی است

لیکن در آئینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوت مدرک انسانی حاصل شود و محسوسات

و معقولات و محسوس آنست که یکی از حواس پنجگانه که آن با صوره و شایسته و شایسته القه و  
بهره از این محسوسات است یعنی قوتی که در آن با صوره و شایسته و شایسته القه و

لاست مدرک و معقول نیست که باینها مدرک نشود و هر صورتی که در قوت مدرک انسانی که آن را ذهن

یعنی هر آدمی را از هر جهت و تفریح و استناده در فصل آخر از فصول بیان ماحول در قول اد که پس بر همه کس لازم است  
که طریق نظر او صحت و فساد آنرا باطنی است و قوت بر حصول علم نسبت به هر آدمی بر حصول قوت مدرک است نسبت به هر آدمی چنانکه  
ظاهر است و در این جا ظاهر شده علم صحت حاصل است و تکیه و اراده فرستاده است که قوت بحسب لغت می تواند که مصدق باشد  
یعنی توانا شدن که باقیقوی به با و نامیده باشند و می تواند که مشتق باشد و اشتقاق او از بر این باقیقوی به باشد چرا که صیغه فعله  
مشترک است میان هر دو با جمله قوت و در لغت چیزی نیست که اسباب تمس و اقتدار شود بر کردن کاری ۱۲ اش - که بدان که  
در حصول صور اشیا نه نفس ناطقه محققان را اختلاف است بعد از اتفاق بر آن که مدرک جمیع اشیا را خواه کلی یا جزئی خواه مجرد یا  
ملکی نفس ناطقه صحت و نسبت ادراک حواس از قبیل نسبت قطع بسبب است بعضی بر آن افتند که صوبت اشیا را مطلقا  
در نفس ناطقه حاصل است بعضی بالذات چون حصول کلیات و جزئیات مجرده و بعضی بواسطه حواس چون حصول جزئیات جسمانی  
چرا که مدرک اشیا را مطلقا نفس ناطقه صحت پس اگر در صورتی که ادراک و علم و مهارت از او صحت در حواس حاصل شود  
لازم آید که امری که ادراک علم بر و قائم است مدرک و عالم نباشد و امری که ادراک و علم با و قائم نیست مدرک و عالم باشد  
و این هر دو باطل است و مجبور بر آن رفته اند که صور کلیات و جزئیات مجرده در نفس ناطقه حاصل است و در صورتی که صور جزئیات  
جسمانی در حواس که آلات نفس ناطقه اند بمنزله الواح در کنار اطفال در خلاصه مافی الشرح ۱۲ که به سبب ظهور مشایخ  
این است که حصول صورت در آئینه و بی صحت و اخلاط حس است و بحقیقت مرتی صورت خارج است نسبت که مقابل آئینه است  
بواسطه انعکاس فکر سطحی از سطح آئینه است بسوی او در صورت خارجی از آن حیثیت که مرتی است نسبت صحت و از این حیثیت که  
خارجی است صاحب کس ۱۲ پس در این جمله زیرا که صورت مجسم در آئینه متنع حصول است لیکن چون ال آئینه پیش قاطب مبتدی  
ظاهر کشوف شود اعتماد بر فهم او کرده قیاس مبصرات محسوسات که تا لازم نیاید اختلاف سوق یا توهم انحراف صور حاصل در عقل با صور معقول  
مبصره در مدنی پس اگر در اول مبصرات عقلی سوق اقتضای آن می گردد که در دریل نیز مبصرات گوید و اگر در مدنی مبصرات عقلی  
توهم می شد که صور حاصل در عقل منضم باشد در معقول و مبصر ۱۲ ش - که در قوتی عقلی محسوسات من مقدم الدماغ بخویشین بخار قان  
حتی متلی قیاد منقاطعا تقاطعا صلیبا و یصیر بخویشین اعدادا متباعدا الی الی فذلک التوفیق الذی هو فی الملتقى اودع فی القوة  
الباصرة فی بعضی جمع النور ۱۲ مبتدی که در قوت فی زائد تین ناشیستین من مقدم الدماغ شتهین بخلق التدی  
والجور علی این الهواء متوسطه بین القوة الشدیدة و ذی الرأحة الاقرب لا الاقرب الی ان یصل بایجاد الی استه قندر کما  
مبتدی که یعنی قوتیک بر آگنده است در جمیع جلد بدن یکی تفاوت چرا که این قوت در جلد باطن کف قوی است  
خصوصا در جلد اصابع و تنهین انرا سبب ۱۲ ش - که یعنی سبب استقامت زینک از این حواس پنجگانه ظاهری ۱۲  
که یعنی از نشان او نباشد که مدرک شود و تفصیلی که گذشت خواه بنفس عقل مدرک شود یا بعد اخلاط یکی از حواس باطنی ۱۲



خوانند حاصل شود با تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصل اگر صورت نسبت

چیز نسبت چیزی باینجا چنانکه گوی زید نویسنده است یا سلب چنانکه گوی زید نویسنده نیست

آن صورت را تصدیق خوانند و اگر آن صورت حاصل غیر صورت نسبت مذکور است آن را

تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق فصل بعد ازین

معلوم شود که نسبت چیزی به چیزی خواه بایجاب خواه بسلب بر سه وجه است یکی محلی چنانکه

معلوم شد دوم اتصالی چنانکه گوی اگر آفتاب برآمده باشد روز باشد یا گوی نیست چنین که

اگر آفتاب آمد باشد شب باشد سوم انفصالی چنانکه گوی این درخت با درخت دیگر یا گوی نیست چنانکه این

سه یعنی اگر تصور است تصدیق نیست و اگر تصدیق است تصور نیست و اگر تصدیق نیست تصور است چه انفصال حقیقی را چهار قسم لازم است دو باعتبار منع جمع دو باعتبار منع خلوص ۱۲ ش ۱۳ یعنی باین طریق که صورت نسبت ایجاب باشد یعنی ادراک وقوع بر وجه اذعان و قبول ۱۲ ش ۱۳ یعنی باین طریق که آن صورت نسبت سلب باشد یعنی ادراک لا وقوع بر وجه اذعان و قبول ۱۲ ش ۱۳ یعنی اگر نسبت حکم در میان دو تصور یافته شود تصدیق اش خوانند زیرا که اثبات ایجاب یا سلب شئی می کند ۱۲ ش ۱۳ قید صورت است نسبت و مراد تصور تصور سازج است چه تصور مطلق عین مقسم است و خلاصه دلیل حصر آن که صورت حاصل در ذهن اگر صورت وقوع بلا وقوع است بر وجه اذعان و قبول آن را تصدیق گویند اگر صورت نیست غیر صورت وقوع و لا وقوع بر وجه اذعان و قبول آن را ساذج خوانند خواه صورت وقوع و لا وقوع بنظر خواه صورت وقوع و لا وقوع بوده بر وجه اذعان و قبول چنانچه در صورت شک هم صورت ۱۲ ش ۱۳ نه گوی که علم ادراک اعم است از صورت حاصل در قوت مدرک انسانی نه محمل آن و انحصار اشخاص از اقسام مستلزم انحصار اعم در آن اقسام نیست چرا که میگوئیم مراد بعلم و ادراک علم و ادراک انسانی است مطلق علم و ادراک چنانچه کلام سابق موید آنست ش ۱۳ یعنی منسوب با اتصال و اتصال عبارت از تحقق نسبتی است نزد تحقق نسبت دیگر بطریق لزوم یا بر سبیل اتفاق ۱۲ ش ۱۳ یعنی منسوب با اتصال و انفصال عبارت از جدائی نسبت است از دیگر در عالم تحقق یا استقفا یا در عالم تحقق در عباد بطریق عباد و در اتفاقیه بر سبیل اتفاق ۱۲ ش ۱۳ قول این عدد یعنی امریکه اشیا را با شمرند و او نصف مجموع حاشیتین قرمیتین باشد و خواه حاشیتین بعیدتین و متساوین در تعدد و بعضی فرموده اند که عدد امریت منقسم بالذات که اشیا را با شمرند و عدد هیچ یک ازین دو معنی متناول واحد نیست بخلاف عدد بمعنی بعد که متناول واحد است ۱۲ ش ۱۳ یعنی منقسم بالذات بدو قسم برابر علم از آن که یک از آن دو منقسم شود بدو قسم برابر و این قسم را زوج الزوج گویند چون از ربع یا منقسم نبود بدو قسم برابر و این قسم را زوج الفرد گویند چون شش ۱۲ ش ۱۳ یعنی منقسم بالذات بدو قسم برابر یعنی نسبت فردیت عدد واحد است و نسبت زوجیت عدد در عالم تحقق و استقفا ۱۲ ش ۱۳ یعنی حیوانیت این خاص جدانیت از نسبت حیوانیت با و در عالم تحقق با متفایک تحقق انسانیت با و مستلزم تحقق نسبت حیوانیت و مستلزم انتفای نسبت انسانیت با و است محقق نمائند که منقسم نسبت محلی و اتصالی و انفصالی اگر نسبت خبر است کلام بر ظاهر خود محمول است احتیاج بتقدیر مفاد نیست اگر منقسم نسبت علی است بدست تقدیر مفاد یعنی ادراک متعلق محلی و اتصالی و انفصالی ۱۲ ش



یا حیوان - پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی با یجاب یا بسلب تصدیق  
یعنی مادرانی نسبت حملی و اتصالی با یجاب یا بسلب تصور باشد ۱۲

باشد و آن را حکم نیز خوانند و ادراک مادرانی اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک

نسبت چیز نیست بچیزه یا یجاب یا بسلب چار است و از سه تصور یکی تصور منسوب الیه که

آن را محکوم علیه خوانند و دوم تصور منسوب که آنرا محکوم به خوانند سوم تصور نسبت بین عین که آن را

نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق با آنکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه  
در نفس تصدیق با آن که زید قائم نیست ۱۳

است از تصور قائم که محکوم است از تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد

از آن ادراک نسبت بر وجه ایجاب یا بسلب حاصل شود - پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور  
محمول است و نسبت بر وجه ایجاب یا بسلب حاصل شود - پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور

۱۴ جمله معترضه باشد یا گفته شود که حکم مذکور متفرع بر مقدم اولی است و تعریفش نظریست که محتاج باین مقدم که هر  
ادراک نسبت چیزی بچیزی یا یجاب یا بسلب را نیز خوانند و تقدیر این مقدم در عبارت مستبعد است جدا از دیگر مقدم  
نقلیه است و ذهن با و اصلاً مناسق نمی شود و بعد از تقدیر این مقدم تفریع حکم مذکور بدیهی است زیرا که دلیل بر این تقدیر  
شکل اول است آن بین الانتاج است ۱۵ چنانچه ادراک وقوع یا لا وقوع نسبت محکوم به بر محکوم علیه بر وجه  
اذعان و قبول به تصور نسبت محال است و تصور نسبت تصور نسبت یعنی محکوم علیه و محکوم به محال است ۱۶ که در مطلق قضا  
و در قضایای حملیه موضوع خوانند و مقدم خوانند در قضایای شرطیه یا منسوبه که گفتند بنا بر آن که نسبت داده شد بسو  
و منسوب به را و محکوم علیه خوانند و بنا بر آنکه حکم کرده شود بر وی به محکوم ۱۷ که در مطلق قضایا و محمول خوانند در  
قضایای حملیه و تالی خوانند در قضایای شرطیه و منسوب به گفتن بنا بر آن که نسبت داده شده و ادراک بسو منسوب الیه  
یا آنکه نسبت را رفع گردانیده شده بسلب او ۱۸ که نسبت بین گفتن یا بنا بر آنکه دایره است میان منسوب الیه منسوب به  
و خصوصیت هر یک ندارد و بنا بر آنکه دایره است میان وقوع و لا وقوع و متعلق به هر یک می تواند شد ۱۹ که و اما حکمیه  
خواندن بنا بر آنکه منسوب است حکم یعنی ادراک وقوع یا لا وقوع از قبیل نسبت متعلق بفتح لام متعلق یعنی وقوع یا لا وقوع بکسر  
لام یا بنا بر آن که منسوب است معنی نسبت بین عین از قبیل نسبت فرد بطبیعت یا بنا بر آنکه منسوب است حکم یعنی محمول از قبیل نسبت  
مقتضی بفتح مقضی بکسر چه محمول منشا نسبت است لیکن تسمیه حکمیه بر این تقدیر باعتبار قضیه حملیه است که ابطع قضایا است ۲۰  
که و آن اتحاد زید و قائم است در خارج نظر عقل بقول بعضی و اتصاف زیدیت بقول بقیام الماده قدسره و آن  
که گفته اند که نسبت حکمیه در قضیه مذکوره ثبوت قیام است بزیاد یا رباع است با اتصاف زید بقیام ۲۱ که یعنی بعد از  
تصورات ثلاثه مراد بحدیث این است که بعدیت زمانیه ۲۲ که خلاصه معنی عبارت آنست که در هر تصور  
تصدیق ناچار است از سه تصور بنا بر آن که تصدیق حقیقه ادراک نسبت چیزه است بچیزه یا یجاب یا  
بسلب همچنان که در تقدیر خاصه ناچار است از سه تصور بنا بر هم چنین علت که حقیقت تصدیق ادراک  
نسبت چیزه است بچیزه یا یجاب یا بسلب ۱۲



محکوم علیه و تصور محکوم به تصور نسبت حکمیة لیکن هیچ کدام از این تصورات شش نزد اهل تحقیق جز

تصدیق نیست فصل بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول او احتیاج

بنظری و فکری نباشد چون تصور حرارت و برد و سیاهی و سفیدی و مانند

آن و این قسم را تصور ضروری خوانند دوم آنکه در حصول او احتیاج باشد بنظری و فکری چون

تصور روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری خوانند و بر همین قیاس تصدیق

نیز بر دو قسم است یکی تصدیق ضروری که محتاج نباشد بنظری و فکری چون تصدیق بآنکه آفتاب

روشن است آتش گرم است دوم تصدیق نظری که محتاج باشد بنظری و فکری چون تصدیق بآن که

شش و قید نزد اهل تحقیق قید نفی است نه قید منفی است پس وارد نشود که از سابق متوهم شده جزئیت تصورات

شش از تصدیق نزد اهل تحقیق و تعبیر از حکم را باین تحقیق اشارات است بر حمان مذهب حکما بر مذهب امام

و مذهب ستمت چنانکه فی الجمله اشارات باب در ماسبق واقع شده ۱۲ ش ۱۳ مخفی نمائند که عدم

احتیاج در صفت کمال است هر چند صفت عدمیه است و احتیاج در صفت نقصانست هر چند

صفت وجودیه است و ایضا که سبب و موضوع فن است و مقصود بالذات در فن بیان احوال اوست -

پس از این جهت مع قدس سره قسم ضروری را تقدیم نموده فرموده ۱۲ ش ۱۳ که ظاهر آن است که مراد بتصور

آنها تصور اشخاص آنهاست که در ضمن احساس بحس ظاهری حاصل شود ۱۲ ش ۱۳ اما ضروری خواندن

بنابر آن که ناچار است از اداهل نظر را در تحصیل نظریات بلکه ناچار است جمیع حیوانات را چه بیجان و چه

خالی نمی تواند بود اما بدیهی خواندن بنا بر آن که این قسم فی الجمله بیداهت که در لغت بمعنی توجه است حاصل

می شود ۱۲ ش ۱۳ که حاصل است از تعریف بخوبی مجردی که متعلق باشد بدین انسان تعلق تصرف

و تدبیر مذهب جمهور حکما یا جسم بخاری که متلون شود از الطف اجزاء از غذیه و نسبت گردد از قلب

بمذهب بعضی ۱۲ ش ۱۳ که قول ملک که حاصلست از تعریف از جسم نورانی که متشکل بشود با اشکال مختلف بمذهب

جمهور متکلمین و ملک نزد حکما از جمله عقول و نفوس مجرده است ۱۲ ش ۱۳ که قول جن که حاصل است

از تعریف از جسم ناری که متشکل بود با اشکال مختلف بمذهب جمهور متکلمین ۱۲ ش ۱۳

۱۳ ش ۱۴ تصدیق باین قضیه از قبیل مشاهدات است بلکه صبیان را نیز بواسطه حس ظاهری ۱۲ ش ۱۳



صانع عالم موجود است و عالم حادث است و غیر آن فصل تصور نظری را تصور ضروری  
یعنی آفریننده را  
و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن

عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصل بر وجهیکه ادا  
ضروری یا اشتباه تصور و تصدیقات ضروری ۱۲

کند بحصول تصویری یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با  
یعنی تصور و تصدیق بهما ۱۲

تصور ناطق جمع کنی و گوی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل

شود چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است با تصدیق بآنکه هر چه متغیر است حادث است جمع کنی چنین گوی

۱۱ حادث است بحدوث ذاتی یعنی محتاج است در وجود بفاعل یا بحدوث ذاتی یعنی مسبوق است وجود او بعدم بر تقدیر  
اول قضیه کلی است و بر تقدیر زمانی جزیه باصل حکم ۱۲ ش ۱۱ یعنی ممکن است با مکان و قوه نفس مری اگر قضیه مذکوره جزیه  
یا کلیه خارجی باشد یا با مکانی ذاتی اگر قضیه مذکوره کلیه حقیقیه باشد اول اول است زیرا که مقصود اثبات احتیاج  
است بمطلق بالفعل اثبات امکان احتیاج چنانچه ظاهر است ۱۲ ش بدانکه تقسیم در لغت بمعنی تکلیف و تجزیه  
است و تقسیم کل یا جز عبارت ازین معنی که در اصطلاح ضم قیود متباینه یا متقارنه است یا مفهوم کلی تا حاصل شود از  
انضمام قیدی بآن مفهوم کلی قسمی و تقسیم کلی بحزین عبارت ازین معنی است و ضم قیود را تقسیم حقیقی گویند چنانکه  
گوی حیوان یا حیوان ناطق است یا غیر حیوان ناطق و ضم قیود متقارن را تقسیم اعتباری گویند چنانکه حیوان یا حیوان  
ضا حکم است یا حیوان کاتب و ناچار است در تقسیم اعتباری از اعتبار حیثیت در مفهومات اقسام ۱۲ ش ترتیب در  
لغت گردانیدن شئی است بچیز که هر جز از اجزای آن در موقعی که لائق باوست واقع شود در اصطلاح گردانیدن  
اشیا متعدد است بر وجهیکه اطلاق توان کرد بر وی اتم و اهدرا بعضی را از اشیا نسبت به بعضی دیگر تقدم و تاخیر در  
واجب است عمل ترتیب درین مقام بر معنی لغوی اگر تقدم اخص بر اعم در نظر تصور و تقدم کبری بر صغری مثلاً در نظر  
تصدیق جائز نباشد و مثل ناطق حیوان نظر تصور نباشد و مثل کل متغیر حادث و العالم متغیر نظر تصدیق نباشد چنانچه مشهور است  
و الا لازم آید عدم مانعیت تعریف و واجب است حمل ترتیب بر معنی اصطلاحی اگر تقدم اخص بر اعم در نظر تصور و تقدم  
کبری بر صغری مثلاً در نظر تصدیق جائز باشد مثل ناطق حیوان نظر تصویری باشد و مثل کل متغیر حادث و العالم متغیر نظر تصدیقی  
باشد چنانچه شیخ ابو علی میس ابن سینا در بعضی تعنیفات خود بان تصریح کرده قریب تحقیق است و الا لازم آید عدم جامعیت  
تعریف و اضافت ترتیب تصورات و تصدیقات بمعنی بر تحریر است چنانچه ظاهر است و مراد تصور و تصدیقات با فوق تصور  
واحد تصدیق و احد است تا شامل شود تعریف مثل حیوان ناطق و قیاس بسیط را و برین قیاس است که در تعریفات این فن واقع  
شود ۱۲ ش که برساند آن تصورات و تصدیقات متباینه یا هبیت حاصل و ترتیب نزد عدم مانع مثل موت و ایما بحسب شخص  
و بحسب نوع ۱۲ ش که پس مرتب از وجهیکه مطلوب ترتیب مذکور حصول است و بان وجه حاصل نبوده باشد تا تحصیل حاصل لازم نیاید  
و حاصل بوده باشد پیش او از وجه دیگر تا طالب مجهول مطلق لازم نیاید ۱۲ ش معنی نمائند که این کلام میتوانند که  
تمثیل نظر با ترتیب باشد و میتوانند که تصور بدعوی مذکور باشد یعنی قول او نظری را از تصور ضروری اخذ ۱۲ ش یعنی  
برین وجه نقل کنی نه آنکه تلفظ ۱۲ ش که زیر اگر ماموی و موصل مجهول معنی است نه الفاظ چنانچه عقرب بیاید ۱۲ ش



که عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است ازینجا تصدیق بآنکه عالم حادث است

حاصل شود فصل امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بآنست که او مجهولات را از معلومات

نظریه را از معلومات ضروری یا منتهی بضروری ۱۲ اش

بطریق نظر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که

بر همه ثواب ۱۲ اش

طریق نظر و صحت و فساد آنرا بشناسند تا چون خواهند که هر مجهول تصوی یا تصدیقی را از معلومات

تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد و کسانی که من عند الله مؤید باشند

متبادر از کلامی باین سبب است و متبادر سبب طبیعت خلافی است ۱۲ اش

بنفوس قدسیه ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر نباشند فصل بدانکه در عرف علماء این فن

بسیار است و بعضی از آنهاست که در این فن بسیار است

آن تصورات مرتبه را که موصل شوند بتصور دیگر معروف و قول شارح خوانند آن

بمعنی صدق مرتبه را که موصل شوند بتصور دیگر معروف و قول شارح خوانند آن

تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند

۱۱۰ محدث ذاتی و آن عبارت از احتیاج موجود است در وجود یعنی برابر است که عدم بر وجود او سبقت کرده باشد  
و مقابل اوست قدم ذاتی یا محدث زمانه و آن عبارت از سبقت عدم است زمانه بر وجود موجود مقابل اوست  
قدم زمانی ۱۲ اش یعنی هر آدمی و حمل آدمی بر هر آدمی بجهت آنست که قول او در ما بعد که پس بر همه کس لازم است الخ  
برین مقدمه متفرع توان شد که حاصل نموده باشد ۱۲ اش ۱۱۱ که عبارت از نفوسی است طاهره و پاکیزه از کدورات  
حسانیه که متصل اند بمبادی عالی و بعضی فرموده اند که نفس قدسی نفسی است که ترقی و عروج کرده باشد از مرتبه تعلیم  
و تفریع اشیا و قدسی شده باشد ۱۲ اش و امتیاز ایشان از سایر حیوانات بلکه از سایر افراد انسا بنفوس قدسی  
باشد و ادراک اشیا بطریق حدث و محدث سرعت انتقال ذهن است از مبادی بمطالب تحصیل مجهولات از معلومات  
بنظرو ایشان را بصراح و فساد نظر کاری نباشد ۱۲ اش ۱۱۲ چون بیان حاجت متضمن بیان موضوع تصدیقی موضوع  
نمود از برائے بیان موضوع منطق فصل علیهم السلام ایراد نموده فرمود ۱۲ اش ۱۱۳ و چه معروف خوانند آنست که معرفت  
در لغت شناساگر داننده است و تصورات مرتبه مذکوره شناسائی گردانند هر کس را بر مابیت معرفت و سبب  
قول گفتن آن که قول مراد مرکب است بحسب اصطلاح این فن و تصورات مرتبه مذکوره نیز مرکب اند ۱۲ اش  
۱۱۴ اما حجت خوانند بجهت آن که حجت بمعنی غلبه کردن یا فعل است که اشتقاق از برائے تاج است یعنی چیزی که باو غلبه  
کرده شود بر امری و کسی که تمسک می کند با تصدیقات مرتبه مذکوره غلبه می کند بر فهم خود و علم او غلبه می کند بر جهل  
او بر تقدیر اول تسمیه از قبیل تسمیه سبب است با هم سبب بنا بر مبالغه در سببیت کاین نفس سبب است  
و اما دلیل خوانند بنا بر آن که دلیل در لغت را نماانده است و تصدیقات مرتبه مذکوره نیز راه نماینده  
است طالب را بمطلوب که نتیجه است ۱۲ اش



پس مقصود درین فن دانستن معرف و حجت است و شکی نیست که معرف و حجت فی الحقیقت

معانی است نه الفاظ مثلاً معرف انسان معنی حیوان ناطق است لفظ آن و حجت حدیث عام معنی

قضایا مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست

لیکن چون تفهیم و تفهیم معانی بالفاظ و عبارت است ازین جهت واجب شد بر من که نظر کند در

حال الفاظ باعتبار دلالت و بر معنی فصل دلالت بودن شئی است بحیثیتی که از علم بودی لازم آید

علم بشئی دیگر و آن شئی اول را دال گویند و ثانی را مدلول و وضع تخصیص شئی است بشئی دیگر و هر یک

از علم بشئی اول حاصل شود علم بشئی ثانی پس وضع سببی است از امتیاز دلالت و اقسام دلالت بحکم

استقرار بر سه قسم است اول دلالت وضعیه را که وضع را در و مدخل است آن در الفاظ باشد

ثانی دلالت تصور و موصول تصور و موصول تصدیقی است و هر موصول تصدیقی حجت است

ثالث دلالت معانی است بحیوان ناطق و برین تقدیر مراد بحیوان ناطق حیوان ناطق است و آن شئی که دال بر مدخل است

ظاهر می شود که قیاس بموجب بحقیقت قیاس نیست بلکه اطلاق قیاس بر سبیل مجاز است از قبیل تسبیح ال باسم

مدلول ۱۲ شئی یعنی از آن حیثیت که صاحب این فن است یعنی متکفل بیان موصول تصوری و تصدیقی است ۱۳ شئی

یا در افاده و استفاده معرف و حجت یا در افاده و استفاده مجهولات از معلومات کترب یا در افاده و

استفاده مطلق معانی تا طالب را تصوری عارض نشود که بسبب آن از فهم معنی باز ماند ۱۴ شئی چنان که حاصل

می شود از علم مصنوعات علم بصانع حکیم یا لازم آید علم آن شئی بدیگر چنان که حاصل از علم به بودن ابرطن به بودن باران

۱۵ محمد زکریا مرحوم ۱۶ مراد از تخصیص شئی تعیین بمقارن شئی است بحیثیتی که چون فهمیده شود اول فهمیده شود ثانی نه عصری

که متبادر است جانب هم از لفظ تخصیص پس دارد و خواهد شد انتقاضی بوضع مشترک و مراد چنانکه نیست ۱۷ محمد زکریا ۱۸

تکلف شود حصراً دلالت درین اقسام شش غیر صمیم است جهت بودن دلالت اسباب عادی به مسببات آنها

چون دلالت بالامتیاز بر کثرت باران خارج ازین قسم برائے این که خواهیم گفت که اسباب عادی خالی نیست

اندازین که یا صادر شوند از صاحبان شعور یا نه پس در صورت اول باشد دلالت وضعیه و در صورت دوم باشد طبعیه

پس اگر گفته شود که خلاص گشتی از اشکال که وارد می شود به بودن دلالت منحصر در اقسام شش باعتبار صادر بودن آن

از دی شعور و غیر آن لکن چه خواهی گفت درین که متوجه می شود بر توازن اعتبار کردن تو این امر را این که دلالت باشد

أج ارج بر در دسین دلالت وضعیه جهت صدور آن از نفس شاعره با آن که تو قائل هستی به بودن آن دلالت

طبعیه گوئیم که صدور آن از نفس شاعره غیر مسلم جواز صدور آن از قدیم الشعور بر تقدیر تسلیم خواهیم گفت

که صادر می شود از نفس شاعره یا عدم شعور شش بدلالت ۱۲ بکذا فی بعض شرح مسلم العلوم



چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود  
 که آن مابین انسانیه مع تشخیص است

اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که بمقتضائے  
 بغمین جمع نصبه و بی ماضی معرفه الطريق ۱۲

عقل است و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ دیز که مسموع باشد از درائی  
 لے اقتضائے عقل را در آن دخل است ۱۳

جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ چون دلالت مصنوع بر صانع سوم دلالت طبعیه  
 بالکسر دیوار جدر بضمین جمع ۱۲

که بمقتضائے طبع باشد و این در الفاظ یافته شود چون دلالت آج بر در  
 لے اقتضائے جمع را در آن دخل بود ۱۳

سینه و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حیرت بر خجل و صفت بر وجه فصل پنجم  
 از دلالت معتبرست دلالت لفظیه و وضعیه است زیرا که فائده و استفاده معانی متعارف  
 درین عام ۱۲

از دلالت معتبرست دلالت لفظیه و وضعیه است زیرا که فائده و استفاده معانی متعارف  
 عادت کرده شده ۱۳

باین طریق است و این دلالت منحصرت در مطابقت و تضمن التزام و مطابقت دلالت

۱۱ اگر باشد میان دال مدلول علاقه ذاتی و آن عبارت است از علاقه تاثیر بخشی چون دلالت مؤثر بر اثر و دلالت  
 یکدواثر بر دیگر ۱۲ ش ۱۳ و اعتبار این قید برائے این است تا حاضر شود دلالت لفظ دیز بر وجود لافظ بنا بر  
 آن که مسموع از مشاهده دانسته می شود و وجود لافظ آن بمشاهده دلالت لفظ بر آن عقلا و لیکن مسموع از درائی  
 جدار پس نمی دانیم وجود لافظ آن را مگر بدلات نقطه بر آن عقلا ۱۲ بکذا فی حواشی المصحح علی شرح الشیخیه ۱۳ که این  
 دلالت اثر بر مؤثر است و دلالت بمؤثر بر اثر چون دلالت آتش بر ورود و دلالت یکدواثر بر دیگر چون دلالت  
 گردد بر حرارت ۱۴ محمد زکریا مرحوم ۱۵ بدان که نزد اطباء ثابت است که خون در جسم مرکب روح است پس هرگاه  
 وقت فحالت بحسب اقتضائے طبیعت روح قصد بر آمدن می کند و بجانب علی می آید چون که مرکب او مستقیم بجانب  
 علی صعود می کند پس چهره آن سرخ می شود چون وقت ترسیدگی بحسب اقتضائے طبیعت باری می شود و  
 بجانب اسفل می رود خون هم در آنجا می رود پس چهره انسان زرد می شود ۱۲ مولوی محمد عبدالماجد سلمه ۱۳ و آن  
 بودن لفظ است بر آن حیثیت که هرگاه اطلاق کرده شود فهمیده شود از آن لفظ معنی آن بنا بر علم  
 بوضع آن ۱۳ ۱۴ بحسب عقلی برائے این که دلالت لفظ بوضع یا اینست باشد بر نفس معنی بوضع ۱۵ یا بر  
 جزو آن یا بر خارج ۱۶ بدان که نزد علماء بیان نام نهاده می شود دلالت بر تمام یا وضع ۱۷ و ضمیمه برائے  
 این که واضع جزئی این است که وضع کرد لفظ برائے تمام معنی و نام نهاده می شود دلالت بر جزا و خارج  
 عقلیه بنا بر آن که دلالت بر جسته یا خارج جزا این است که آن دلالت از جهت علم عقل است چه حصول  
 کل مازوم مستلزم حصول جز لازم آمد - هذا ترجمه ثانی مختصر المعانی ۱۲



لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آن جهت که تمام معنی موضوع له اوست  
چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تفصیل دلالت لفظ است بر جز معنی  
موضوع له خود از آن جهت که جز معنی موضوع له اوست چنانچه دلالت لفظ انسان بر معنی  
حیوان تنها و یا بر معنی ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود  
از آن جهت که آن خارج لازم موضوع له اوست چنانچه دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت  
کتابت فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام موضوع له خود بمجرّد وضع دلالت کند بر جز موضوع  
بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جز ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له

له برائے این که انسان دلالت نمی کند بر حیوان ناطق مگر از این جهت که آن موضوع است برائے حیوان  
ناطق و این دلالت را مطابقت از آن جهت گویند که لفظ مطابق است ای موافق است برائے تمام مادی که  
چنان که می گویند مطابق الفعل بالفعل از اتفاقاً ۱۲ پس دلالت انسان بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط دلالت  
لفظ است یا جز معنی موضوع له اد که آن مجموع حیوان است و تسمیای این دلالت تفصیل از آن جهت است که جز معنی  
موضوع له داخل است در ضمن آن پس این دلالت تفصیل دلالت است بر آن چیز که در ضمن معنی موضوع له است ۱۲  
که تسمیای دلالت با التزام از آن جهت است که لفظ دلالت نمی کند بر هر یک امر خارج از معنی موضوع له  
خود بجز هر خارجی که لازم اوست ۱۲ که برائے این که دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت بواسطه  
این است که انسان وضع کرده شده است برائے حیوان ناطق و قابل علم و صنعت کتابت خارج از دست و لازم برائے  
اوست ۱۲ و از ترجمه مانی القطبی ۱۳ که ای محتاج بکدام شرط نیست زیرا که کفایت می کند در دلالت مطابق علم بوضع چه  
سایع و کتیک دانست که لفظ مسموع موضوع است بکلی معنی پس ضرورت است که منتقل شود ذهن او از استماع لفظ جانب  
ملاحظه آن معنی و همین انتقال دلالت مطابقت است اگر گفته شود که در دلالت مطابق علم بوضع کفایت نمی کند بضرورت است  
از شرط و آن نبودن لفظ موضوع برائے معانی غیر متناهی است گوئیم این است ممکن این که وضع کرده شود لفظ برائے از هر یک  
از معانی غیر متناهی با وضع غیر متناهی تا لازم آید بودن آن دال بمطابقت بر ملائینا ۱۴ و از خلاصه مانی  
حواشی المص علی شرح الشنیه ۱۵ پس دلالت تفصیلی هم محتاج بشرطی نبود برائے این که لفظ وقتی که  
وضع کرده شود برائے معنی مرکب باشد دال بر هر یک از اجزای آن مرکب بدلت تفصیلی زیرا که فهم جز  
لازم است فهم کل را نیست ممکن این که باشد فقط موضوع برائے خصوصیت معنی مرکب باشد  
و دال بر اجزاء غیر متناهی تا لازم آید دلالت لفظ واحد بر امور غیر متناهی بدلت تفصیلی ۱۳







بی التزام فصل لفظ را چون در موضوع له خود استعمال کنند آنرا حقیقت خوانند  
جهت نبودن لازم ذی ۱۲

چون در جز موضوع له یا در خارج وی استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا احتیاج بقرینه  
چنانکه در قیاس ۱۲ چنانکه در التزام ۱۲

باشد فصل لفظ را چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد خوانند و اگر زیاده باشد آنرا

مشترک خوانند و در هر معنی محتاج بقرینه باشد چون لفظ عین را اگر دو لفظ اخرا  
که موضوع است برای چشم و

برائے یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان خوانند چون انسان و بشر اگر هر یک  
ذات و زانو و غیره ای باشد معنی هر دو لفظ واحد ۱۲

را موضوع له دیگر باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس  
پس هر دو لفظ متعارفان در استعمال باشد ۱۲

۱۱ لفظ اتم است از آن که اسم باشد یا فعل یا حرف زیرا که فعل گاهی حقیقت باشد چون قتل و قتیکه استعمال  
کرده شود در معنی خود و گاهی مجاز بود مثل قتل بمعنی ضرب ضرب باشد یا او حرف گاهی حقیقت باشد چون فی وقتیکه استعمال  
کرده شود بمعنی ظرفیت و گاهی مجاز بود چون فی وقتیکه استعمال کرده شود بمعنی علی ۱۲ لفظ موضوع له آن را  
گویند که واضح لفظ را برائے آن وضع کرده باشد نه آن که در عرف بر دهن اطلاق کرده باشد و این موضوع را  
گاه واحد باشد و گاهی ذات و گاهی عرف ۱۲ جو اسد که وضع کرده شده است اولاً برائے حیوان مغز  
بعد آن نقل کرده شد جانب مرد شجاع جهت علامه متحققه بیان منقول عنه و منقول ای پس استعمال اسد در اول  
بطریق حقیقت است و در ثانی بطریق مجاز ۱۲ حقیقت در اصل مصدر است بمعنی فاعل از حق الشی  
اذا ثبت یا بمعنی مفعول از حقیقت اذا ثبت بعد آن نقل کرده شد جانب کلمه که ثابت باشد در مکان آن  
که اصلی است و تادریں از جهت نقل است از وصفیت جانب اسمیت ۱۲ مجاز ما خود است از جا لغتی بجزه  
اذا تعدی و قتیکه استعمال کرده لفظ در معنی ثانی مجازی پس تجاوز کرد از امکان اول و از موضوع اصلی خود پس برین  
تقدیر باشد مجاز مصدر می استعمال کرده شده بمعنی اسم فاعل بعد آن نقل کرده شد طرف لفظ مذکور و گاهی توجیه  
کرده می شود برین پنج که تکلم تجاوز کرده درین لفظ از معنی اصل آن بجانب معنی دیگر پس تحمل جواز است پس باشد  
لفظ مجاز ظرف مکان و گفت صاحب ایضاً که مجاز ما خود است از جاز امکان بلکه بنا بر آن که مجاز طریق است  
جانب تصور معنی لفظ ۱۲ که ذانی شرح الشیبه حواشی ۱۱ ای لفظ را چون چند معانی موضوع له بود  
برین پنج که باشد آن لفظ چنانکه موضوع برائے یک معنی باشد موضوع برائے دیگر معانی از غیر نظر جانب  
یعنی اول و برابر است که دو وضع از دو وضع یا از وضع واحد یا دو وضع در زمان واحد یا در دو زمان  
باشد برابر است که در آن معنی مناسبه یافته شود یا نه پس مرتجل داخل در مشترک بود ۱۲ ما خود از  
ترادف که از کتب مشهور در لغت معنی آن تابع یافته میشود پس مترادفان در استعمال باشد ۱۲

۱۱ ای آن هر دو معنی مختلف بودند یعنی باشد یکی از آن هر دو لفظ برائے یک معنی و برائے دیگر  
معنی دیگر ۱۲ اشش - ۱۲ ..... ۱۲ ..... ۱۲ ..... ۱۲



فصل لفظ دال بر معنی مطابقت بر دو قسم است مفرد و مرکب مرکب آن باشد که

جزء لفظی دالت کند بر جزء معنی مقصودی و دلالتش مقصود باشد چون رومی الحجاره و مفرد

آن است که این چنین نباشد و این بر چهار قسم باشد یکی آنکه جزو ندارد چون جمله تفهیم.

دوم آنکه جزو دارد و لیکن آن جزء دالت بر جزء معنی ندارد و اصلاً چون زید سوم آنکه

جزو دارد و آن جزء دالت دارد بر معنی لیکن بر جزء معنی مقصود دالت ندارد چون عبد الله

در حالت غلبت چهارم آنکه جزو دارد و آن جزء دالت دارد بر جزء معنی مقصود لیکن آن دالت مقصود

نباشد چون حیوان ناطق در حالتی که علم شخص انسان باشد فصل مفرد بر سه قسم است اسم و

کلمه و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر ناقص بود یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه و محکوم بشود

آن را درین فن ادات خوانند و در نحو حروف و اگر معنی و س تمام است پس خالی از آن نیست که صفت دارد

لغة صفت مصنف اول بر معنی مطابقتی تاکه باشند صریح در یک منقسم لفظ موضوع باعتبار دالت بالمطابقت

است بخلاف دال بر معنی مطابقتی که آن شامل است دال بر معنی تفسیری و التزامی را نیز ۱۲ که برائے اینکه

رأی مقصود الدلالة است بر روی منسوب جانب ذاتی که قائم است بدان روی و حجاره مقصود والدلالة

است بر جسم معین و مجموع معین معنی را می الحجاره است ۱۳ که پس جزء اول ازین که آن عبد است

دال بر عبودیت و جز ثانی که آن الله است دال است بر الوهیت لیکن عبودیت و الوهیت نیستند

اینکه دالت کنند بر معنی مقصود که آن ذات معینه است ۱۴ محمد زکریا ۱۵ که پس ذات شخصه انسانی مقصود

است ازین دو مفهوم حیوان ناطق اگر چه دالت جز بر آن ذات است مگر دالت مفهوم آن مقصود در

حالت غلبت نیست برائے اینکه علم در حالت غلبت قصد کرده می شود بآن ذات مشخص قطع نظر از

حقیقت آن ۱۶ ای لفظ مفرد بنظر معنی که استعمال کرده شود در آن پس نوارده شود قول ماکه

بعض الحروف فی النظرية المنصومة معنی فی برائے این که مراد بکلمه فی درین هر دو مثال نفس آن هر دو است

و معنی آن برابر است که آن حقیقی باشد یا مجازی تاکه داخل شود در ادات لفظ هو و زید هو قائم که آن ادات

است در قالب اسم مستعار از آن ۱۷ بکذا فی حاشية الفاضل اللاهوتی علی شرح الشمية ۱۲ که در

تسمیه ادات آن است که این آله است در ترکیب بعض الفاظ به بعض ۱۲



که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو فعل و اگر صلاهیست دارد آنرا اسم  
یعنی محکوم علیه شدن ندارد ۱۲

خوانند فصل لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام - تام آن است که سکوت بر رے

صحیح باشد چون متکلم بر آنجا سکوت کند مخاطب را انتظار رے نباشد ای آنگنان انتظار رے  
چون زید قائم ۱۳

که با محکوم علیه باشد بے محکوم به و با محکوم به باشد بے محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل

صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیق و اگر محتمل

باشد آنرا انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت  
بالذات بر طلب

سلب از جهت آن که کلمه ماخوذ است از کلمه و آن جرح است گویا که آن کلمه هرگاه دلالت کرد بر بیان و آن متحد و  
منفرد است جرح شد خاطر بتغیر معنی ۱۲ بکذا فی قطبی سلب از جهت اینکه اتم اعلی مرتبه است از سایر الفاظ  
پس محتمل فند بر معنی سمود آن علو است ۱۳ بکذا فی قطبی سلب چنانکه گفته شود زید پس ماند مخاطب منتظر اینکه گفته  
شود قائم یا قاعده مشد ۱۴ سلب چنانکه گفته شود ضرب پس می ماند مخاطب منتظر این که گفته شود زید یا عمر و مشد ۱۵  
سلب چنان که متبادر است از غیر نظر جانب خصوصیت زائد بر بودن آنکه مرکب تام بل بنظر ما بیتی کلمه و آن  
بودن ثبوت شئی برائے شئی یا انتقارشئی از شئی است پس داخل خواهد شد جمیع اخبار صادق و کاذب که منشأ صدق و کذب  
آن بود خصوصیت محکم یا خصوصیت طرفین یا امر آخر ۱۶ بکذا فی حاشیه الفاضل الاپوری علی شرح الشیخ ۱۷  
سلب دگانه این طوری گویند که مرکب تام محتمل صدق و کذب اسب بحسب استعمال آن بر علم فقیه است بحسب  
احتمال صدق و کذب خبر و بحسب بودنش جزو دلیل مقدم و بحسب آن که طلب کرده شده از دلیل مطلوب و بحسب آنکه  
حاصل شده از دلیل قیو و بحسبیت آن که واقع شود در علم و سوال کرده شود از آن مسؤل پس ذات یک است اختلاف  
در عبارات باختلاف اعتبار ۱۸ سلب یعنی بعینه خود ای بد دلالت و صیغه بر طلب فعل پس خارج شد مثل بیت زید یضرب  
و فعل الله یحدث بعد ذلک امر برائے اینکه اینها دلالت می کند بر طلب فعل بواسطه تنسی و ترجیح نه بالذات ای  
بعینه خود یا دینیز خارج شد کتب علیک الصلوة و اطلب منک الفعل و قتیکه استعمال کرده شود در طلب فعل بطریق  
انشاء پس مجاز پس باشد داخل در انشاء از جهت اینکه الفاظ اینها در اصل اخبار است اگر چه باشد معانی اینها در  
استعمال طلب سلب قول نهی و ان طلب گفت از فعل است استعمالا جماعته از متکلمین برین طرف رفته اند که مطلوب نهی  
سبب عدم فعل چنانکه آن متبادر است جانب فهم از بودن کلمه برائے سلب جهت این که عدم فعل مستمر ازلی است پس نباشد  
مقدور بنده و نه حاصل شود بحقیق آن بلکه مطلوب نهی باز استادن نفس از فعل است و جماعتی دیگر از متکلمین برین طرف رفته اند  
که مطلوب نهی اعدام فعل است و آن مقدور بنده است باعتبار استمرار آن در استقبال برائے این که آن بنده راست  
اینکه فعل را کند پس زائل شود استمرار عدم فعل و اینکه گفته فعل را پس استمرار مانده خلاصه مافی حواشی المصداق لفظ  
اپوری علی شرح الشیخ ۱۹ پس صادق می آید بر عید استغفار که آن دلالت می کند بالوضع بر طلب فعل ۱۲



تکند بر طلب چون تمی و ترجی و تعجب ندا و مانند آن و این قسم یعنی انشاء معتبر است محاورات  
 و هو طلب لا قبال بحرف نائب مناسب او و غو غطا او تقدیرا ۱۲

و غیر تام آنست که بر ف سکوت صحیح نباشد و این منقسم می شود ب ترکیب تقیدی که در ف

جزء دوم قید اول باشد خواه باضافت چوں غلام زید خواه بوصف چوں حیوان ناطق و این

عده است در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمس عشر فصل ادراک  
از جهت واقع شدن معرف ۱۲ که در فی جزو دوم قید اول نباشد ۱۳ که ترکیب است از دو اسم

معانی الفاظ مفروقه و ادراک معانی مرکبات غیر تمامه و ادراک معانی مرکبات تمامه  
تقسیمی باشد یا غیر تقسیمی  
کذا گویند

انشائیہ و ادراک معانی مرکبات موهومہ و ادراک معانی مرکبات مشکوکہ مجموع تصور باشد  
التمه

۱۱ لفظ موضوع برائے تمثیل نیست است و شرط کرده شده است عدم امکان تمثیل بخلاف ترجمی گوئی یرت اشبات یهود و گوی  
لعل یهود لکن و تفکیک باشد تمثیل ممکن واجب است اینکه نباشد برائے وقوع تمایز در وقوع آن والا هر آینه نباشد ترجمی ۱۲  
بنا ترجمه مانی الشرح المختصر لکلیع المفاوح ۱۳ بدانکه موصوف و صفت گاهے متساوی باشد چنانچه قول ما بحکم الممتد  
لما لکلمات الشک و این را صفت کاشفی نامند و گاهے میاں هر دو معلوم و خصوص مطلق باشد چوں میوان ناطق پس میوان که  
موصوف است نام است از ناطق که صفت است و در قول ما خلق الله العالم موصوف اخصل است از صفت و گاهے میاں  
موصوف و صفت معلوم و خصوص من و در میشود چنانچه قول الخفاش هو الطائر الا انود پس میاں طائر و دلو و معلوم و خصوص من  
و حد است ۱۴ هذا اما افاد الاستعداد للمحقق و التعميد للمحقق المباح المولوی ترا بعلی طاب الله ثراه فی الشمس یعنی زوال البرق  
۱۵ جمع معنی است و تحقیق صیغه آن برین است که معنی فعل است و یا مخفف اسم مفعول است از معنی اول این  
جهت لفظ ظاهر است چوں درین احتیاج جانب طلال نمی افتد چنانکه ثانی مناسب است از جهت معنی و بر تقدیر بود نش مفعول  
احتمال دارد این که مصدر می باشد یا اسم مکان اگر گوی چگونہ جائز باشد این که بود معنی اسم مکان برائے اینکه معنی درین هر گاه  
آن چیز باشد که در آن قصد واقع شود و حال این است که معنی آن چیز است که قصد بر آن واقع شود و حال این است که معنی  
آن چیز است که قصد بر آن واقع شود خواهیم گفت که این بر تشبیه آن چیز که قصد بر آن واقع شود بدان چیز است که باشد  
در آن قصد ۱۶ محمد زکریا رحمه الله اکابر در وضع الفاظ برائے معانی فیما بین اختلاف دارند پس مذہب شیخین و تابعین ایشان  
آنست که الفاظ برائے صور زہنیہ موضوع اند جهت بودن موضوع آن شئی که معلوم بالذات بود و معلوم بالذات صورت  
ذہنی است نه خارجی برائے اینکه صورت خارجی اگر باشد معلوم بالذات پس بافتقار آن علم باقی نماند زیرا چه علم صفت  
ذات اضافت است تعلق دارد میان عالم و معلوم پس هر گاه موصوف باقی نباشد چگونہ یافته شود صفت و حقیقت  
حال این است که علم باقی می ماند بقدر صورت ذہنیہ مع افتقار صورت خارجی پس ثابت شد این که صورت ذہنیہ  
معلوم بود جهت بودن آن باقی پس وقت انتقال صورت ذہنیہ از ہمیں جادائستہ میشود ذاتیت معلومیت صورت  
ذہنیہ نزد بعض متأخرین که قائل موضوع بودن الفاظ برائے صور خارجی شده اند بنا بر اینکه ملتفت الیه بالذات  
بودن و مناط استعمال واقع شدن از مثال موضوع است و صور خارجی همچنین هستند پس الفاظ موضوع  
بمقابل آن باشد و جمهور متأخرین را اعتقاد این است که الفاظ موضوع برائے معنی من حیث ہی است برای اینکه  
مناط تعلیم و علم که انسان محتاج است در آن جانب تمدن جز برای نیست که آن معانی است مطلقا و خصوصیات لغو محض است ۱۷



و ادراک معنی خبر و قضیه تصدیقی باشد این است مباحث الفاظ چونکه مناسب این مقام است  
جهت بودن اذعان نسبت ۱۲

چون تصدیقی موقوف بود بر تصور ازین جهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتم  
در ذکر ۱۳

بر بیان احوال تصدیقات فصل هر چه در ذہن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع از  
ای تصور نمی‌باشد

و قوع شرکت بود بین کثیرین آن را جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصووی  
بنا بر آنکه جزئیت او بنظر حقیقت مانع حرکت است ۱۴

مانع وقوع شرکت نباشد بین کثیرین آن را کلی خوانند چون انسان و هر یک از آن  
نوع از آن نوع

کثیرین را افراد آن کلی و جزئی اضافی وی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی  
از جهت غیر خود سند است ۱۵

باشد چون زید بقیاس انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد

چون انسان بقیاس حیوان فصل کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام

لے ازین حیثیت که آن تصور است و قید نفس تصور برائے آنست تا تعریف جزئی مانع باشد برائے دخول کلیات  
فرضیه چون لاشی دلائل و لا وجود که بالنظر انی الخارج متمنع صادق آمدن آنها بکدام شئی از اشیا را کن بنظر فخر  
تصور آنها ۱۶ ازین حیثیت که تصور است و قید نفس تصور برائے این است که تا تعریف کلی باشد آن کلیات را که  
منع میکند شرکت را بنظر خارج چون واجب الوجود که شرکت درین متمنع است بدلی خارجی لکن و قید مجرد کند  
عقل نظرا جانب مفهوم آن صدق آن بر کثیر منع نبود چه مجرد تصور آن اگر مانع باشد از شرکت پس احتیاج نیست در  
اثبات وحدانیت او تعالی بدلیل ۱۷ بدان که تسبیح کلی یکی و جزئی بجزئی ازین جهت است که کلی غالباً جز برائے جزئی  
می باشد چنانکه انسان کلی است و جز برائے زید است زیرا که زید عبارت از انسان مع تشخیص است و همچنین حیوان  
کلی است جز است برائے انسان که جزئی اضافی است او همچنین جسم کلی است جز است برائے حیوان که جزئی اضافی  
است پس جزئی کلی و کلی جز برائے آن کلی و پوشیده نماند که کلیت شئی نمی باشد مگر بالنسبه الی الحسن  
و اکنون ظاهراً هر شده که جزئی کلی است پس آن شئی منسوب بسوئے کلی است و منسوب جانب کلی کلی است  
و همچنین جزئیت شئی نمی باشد مگر بالنسبت الی الکل و اکنون بوضوح پیوسته که کلی جز است پس آن  
شئی منسوب جانب جز باشد و منسوب جانب جزء جزئی است و هم پوشیده نماند که این علت وجه  
تسبیح کلی و جزئی اضافی است اما حقیقی را بحسب طلاق اسم عام که جزئی اضافی است بر خاص که جزئی  
حقیقی است می گویند ۱۸ عبدالمجید سلمه ۱۹ نسبت میان جزئی حقیقی و جزئی اضافی عموم و خصوص مطلق  
باشد برائے این که هر جزئی حقیقی جزئی اضافی باشد و بعضی جزئی اضافی حقیقی نباشد چه جائز است  
که آن کلی بود ۱۲ محمد زکریا رحمانی



حقیقت افراد خود باشد یا جز حقیقت افراد خود باشد یا خارج از حقیقت افراد خود  
 ای داخل حقیقت<sup>۱۱</sup> این را عرضی گویند<sup>۱۲</sup>

باشد آنکه تمام حقیقت افراد خود باشد نوع حقیقی خواندن چون انسان که تمام ماهیت

زید و عمرو و بکر و خالد است و ایشان از یکدیگر امتیازی نیست الا بعوارض مشخصه معینه که

در حقیقت و ماهیت انسان مدخل ندارد و چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد  
 خودست افراد وی متفق الحقیقه باشد پس هرگاه که از فرد وی یا افراد وی بمسأله

سوال کند آن نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفق  
 الحقیقه در جواب ماهو مثلاً هرگاه که گویند مازید و بکر جواب انسان باشد و آنکه جز حقیقت  
 افراد خود باشد آن را ذاتی گویند و آن منحصرست در جنس و فصل زیرا که جز حقیقت افراد خود

ماهیت آن افراد عوارض معتبر نیست اندک در بودن آن افراد اشخاص معین و ممتاز بعضی آن از بعضی پس انسانیت  
 تمام ماهیت هر یک فرد از آن افراد باشد<sup>۱۳</sup> بر آنکه این نوع نسبت اضافت است میان نوع  
 پس در این نوعیت اعتبار نه کرده شد مگر حقیقت و افراد آن نوع و منشأ آن اتحاد حقیقت آن نوع است  
 در این افراد<sup>۱۴</sup> این قید خارج می کند مطلق جنس را خواه قریب باشد خواه بعید خارج میکند عرض عام را نیز خواه  
 عرض عام نوع باشد خواه عرض عام جنس مفارق باشد یا لازم و جنس خارج می کند فصول بعیده را چون حساس نامی  
 و قابل ابعاد الثلث و خارج می کند خواص اجناس را نیز چون ماشی که آن عام است بقیاس انسان و خاصه است  
 بقیاس حیوان<sup>۱۵</sup> این قید خارج میکند مطلق فصل را خواه قریب باشد خواه بعید جهت بودنش مقول در جواب  
 ای شئی هوئی ذات و خارج می کند مطلق خواص را علم است این که خواص انواع یا خواص اجناس باشد جهت بودنش  
 مقول در جواب ای شئی هوئی عرض پس بر آنکه پریشان شدن ذهن بتدی بهترین این است که فصول و خواص را از  
 هم قید خارج کرده شود چه فصول بعیده خواص اجناس از قید سابق خارج میشوند و لکن اخراج عرض عام را  
 پس بعضی مستحسن می دانند از قید اول و بعضی استاذان جانب فی جواب ماهوی نمایند جهت شریک بودنش را  
 خاصه و قبول عرضیت بذ اخلاصه کلام المع و الفاضل الاهوری علی شرح الشمسیه<sup>۱۶</sup> بدانکه ذاتی بدین معنی صادق  
 نمی آید بر نوع چرا که آن جز حقیقت افراد خود نیست بلکه تمام حقیقت افراد خود است حالانکه نزد منطقیین هر سه را  
 ذاتیات می گویند پس حق آنست که ذاتی آن را می گویند که خارج از ذات نباشد عام است که عین ذات باشد  
 یا جز ذات پس شامل خواهد شد نوع و جنس و فصل را<sup>۱۷</sup> مولوی عبدالمجید سلمه<sup>۱۸</sup>



اگر تمام مشترک باشد میان این حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد

بتمام مشترک آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جز مشترک خارج آن نباشد چون

حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان فرس

بایک دیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد الثلث و نامی و حساس متحرک  
یعنی طول و عرض و عمق ۱۲

بالارادة وحيوان عبارت از این مجموع است و جنس چوں تمام مشترک است میان امور مختلف  
ای انسان و فرس ۱۲

الحقائق پس ہر گاہ کہ ازاں امور مختلف الحقائق بما ہو سوال کنند نفس در جواب مقول شود مثلاً

ہر گاہ کہ از انسان و فرس بہا ہما سوال کنند جواب حیوان باشد زیرا کہ سوال ایں ہنگام

از تمام حقیقت مشترک است و آن حیوان است و اگر از انسان تنها بما هو اسوال کنند

سوال از تمام حقیقت محققه او باشد و حیوان در جواب نشاید گفت بلکه در جواب حیوان ناطق  
که آن مدتام است ۱۲

باید گفت و از این جا معلوم شد که جنس کلی درست که مقول شود

۱۵ برائے این کہ نیست کدام جز مشترک میان انسان و فرس مگر این کہ نفس حیوان باشد یا جز ازاں چوں جو هر دو جسم نامی و حساس متحرک بالارادة و هر یک از اینها اگر چه مشترک است میان انسان و فرس پس مانیت تمام مشترک میان آن بلکه بعضی مشترک است و تمام مشترک حیوان است کہ مشتمل است بر کل ۱۲ ۱۳ اگر گوی که ما هو سوال است از حقیقت و حقیقت نیست اما برائے موجودات ۱۴ بی پس لازم شد تخصیص جواب ما هو بنوع خارجی خواهم گفت ما هو سوال از ماهیت است و ماهیت عام است از آن کہ در خارج باشد یا نباشد و چگونه جائز خواهد شد تخصیص بنوع خارجی با وجود انحصار کلی در کلیت غمس ۱۵ مولوی عبدالمجید سلمه ۱۶ ۱۷ و جز تمام ماهیت منقسمه نباشد برائے این کہ جزر آن چیز است کہ مرکب می شود شئی ازاں و از غیر آن پس این جز مقول نباشد در جواب ما هو مگر بحسب شدت فقط ۱۲



امور مختلفه الحقائق در جواب ما بود شاید که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی

فوق بعضی تحت چوں حیوان که جنس انسان ست فوق او جسم نامی ست و فوق جسم

نامی جسم مطلق ست و فوق جسم مطلق جو هرست و آن جنس که در جواب از جمیع

مشاركات در آن جنس واقع شود آنرا جنس قریب خوانند چوں حیوان که هر چه

با انسان در حیوانیت شریک است چوں او را با انسان در سوال جمع کنی جواب  
مثل فرس و بقرو غیره ۱۳

حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا جنس بعید

خوانند چوں جسم نامی که مشترک ست میان انسان و حیوانات و نباتات لیکن در جواب سوال

از قید امور خارج شد جزئی برائے اینکه از مقول بر واحد ست پس گفته می شود پدیدار این بحسب ظاهر ست و لکن بحسب حقیقت پس جزئی حقیقی نباشد مقول و مقول بر کدام شئی اصلاً بلکه مقول و محمول شوند مقبولات کلیه پس جزئی حقیقی مقول علی بود و مقول به چرا که محل جزئی حقیقی بر نفس خود متصور نبود چه ضرورت است در محل آن که نسبت ست از دوا امر متعارف و محل جزئی حقیقی بر غیر خود نیست ایجاب استیع است و اما در پدیدار پس عنصر و است از تادلی چه هذا اشاره است طریقه شخص معین پس اراده کرده شود پدید آن شخص و الامس حیث المعنی محل نبود بل اراده کرده شود مفهوم مسی پدید یا صاحب اسم پدید و این مفهوم کلی ست اگر چه فرض کرده شود انحصار آن در شخص واحد پس مقول علی غیره نبود مگر کلی ۱۲ هذا مانی حواشی الملم علی شرح الشمسیه ۱۳ و از قید مختلفه الحقائق خارج شد مطلق نوع جهت آن که مقولیت او بر اکثرین بنا بر متفق بودن اکثرین ست در حقیقت و نیز خارج شده فصول انواع خواص آنها چه مقولیت آنها بنا بر مساوات انواع ست نه از اتفاق و اختلاف ۱۴ ۱۵ و این قید خارج می کند فصول و خواص را مطلق برادر ست که برائے انواع باشند یا برائے اجناس و نیز عرض عام را ۱۶ چوں از ما سبق دانستی که جنس را واجب ست این که باشد تمام مشترک میان این حقیقت و حقیقت دیگر پس جنس یا این که باشد تمام مشترک بقیاس تمام آن چیز که شد یک باشد ماهیت را در آن یا نباشد پس اول ضرورت این که باشد جواب از ماهیت و از جمیع مشارکات آن ماهیت در آن جنس و این جنس را قریب نامند جهت عدم توسط جنس آخر و ثانی آن که نباشد تمام مشترک مگر بقیاس بعض مشارکات ماهیت در آن جنس واقع شود جواب از ماهیت و از بعض مشارکات آن ماهیت جنس سوائے بعض دیگر پس باشد جواب از ماهیت و بعض آن چیز که شریک است آن ماهیت را در آن جنس غیر جواب از ماهیت و بعض دیگر و این را جنس بعید خوانند جهت توسط دیگر ۱۷ هذا ما افاده المصنف فی حواشی علی شرح الشمسیه ۱۸ بعید خوانندش بسبب بعدد دوری اوست از نوع خود ۱۹



از انسان با نباتات مقول میشود در جواب سوال از انسان با حیوانات و دیگر مقول نمیشود  
چون فرس ۱۲

هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در رتبه دو مرتبه باشد بعید بیک مرتبه باشد چون جسم

نامی و اگر جواب در آن جنس سه مرتبه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا

القیاس و البعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس  
ای دورتر ۱۳ و هر چه اجناس ۱۴  
ای قریب تر ۱۲

سافل خوانند چون حیوان درین مثال و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آنرا جنس

متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق درین مثال این ست بیان آن جزو که تمام  
جهت متوسط ۱۲

مشترک هست و اگر آن جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که

آن حقیقت افراد را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزو مشترک نباشد اصلاً چون  
ذاتی ۱۲ میان ماهیت و نوع دیگر ۱۳

ناطق که مخصوص ست بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز میکند این  
انسان ۱۲

را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که بوی نیز تمیز حقیقت شود

۱۱ که یک حیوان ست آن تمام ماهیت مشترک است میان انسان و فرس و دیگر همین جسم نامی که این تمام  
جزو مشترک است میان انسان و نباتات ۱۲ که یک حیوان ست و دیگر جسم نامی و سوم همین جسم مطلق  
که این تمام جزو مشترک است میان انسان و حجر ۱۳ که چون جوهر که جواب بچار مرتبه است پس  
بعید به مرتبه ۱۲ که برائے انسان تمیز میدهد انسان را از مشارکات او در جنس قریب که آن حیوانست  
۱۴ اگر باشد آن جزو و بعضی تمام مشترک مساوی تمام مشترک را بود فصل تمام مشترک را جهت  
اختصاص بعضی بآن تمام مشترک جنس است پس باشد فصل جنس پس باشد فصل ماهیت بنا بر آن که هر  
گاه که تمیز داد جنس را از جمیع اغیار آن و جمیع اغیار جنس بعضی اغیار ماهیت است پس باشد تمیز  
ماهیت را از بعضی اغیار آن و تمیز ماهیت فی الجمله مراد داریم از فصل ۱۲ و از غلامه مالی انعطافی ۱۲  
۱۵ لیکن در آنجا حیوان مقول خواهد شد ۱۲



از بعضی ماهیات چون حشرات و این را فصل بعید خوانند بالجمله فصل ممیز است جوهری  
پس کلی جنس است ۱۲

پس او کلی باشد که در جواب ای شئی هوئی جوهره واقع شود فصل بدان که نوع را

معنی دیگر است که آن را نوع اضافی خوانند و او ماهیتی است که جنس مقول شود بزرگی  
بنابر آن که نوعیت او باضافت مافوق خود است ۱۳

و بر ماهیت دیگر در جواب ماهو چون انسان که مقول شود بروی و بر نفس حیوان در

جواب ماهو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتم و شاید که نباشد چنانکه  
نسبت میان هر دو نوع عموم و خصوص من وجه است ۱۴  
چون انسان که آن ماده اجتماع است ۱۵

حیوان که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم است

و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آن را

ماه قیدای شئی هو خارج می کند که نوع و جنس و عرض عام را بر لایه ای که نوع و جنس هر دو محمول میشوند در جواب ماهو  
نه در جواب ای شئی هو و عرض عام نه در جواب ماهو نه در جواب ای شئی هو محمول میشود بل در جواب کیف هو محمول  
می شود چنانکه وقتیکه گفته شود کیف زید جواب داده آید صیغ او مرئیس ۱۶ خلاصه مافی شرح الشیبه و عاشیه للفصل  
اللاهوری ۱۷ فی موضع الحال عن هو یا عن التادیل او بدون از معناه ای شئی هو کائناتی ذاتی ای مع قطع النظر  
عن عوارضه ۱۸ اگر گفته شود که این تعریف نوع اضافی مانع نیست از دخول اغیار چه بر شخص و صنف که از  
افراد نوع اضافی نیست اند صادق می آید اما بر شخص که آن نوع مقید به شخص است چون زید مثلاً صادق می آید  
که آن ماهیتی است که جنس مقول شود برش و بر ماهیت دیگر جواب ماهو بدین پنج وقتیکه گفتیم زید و نفس ماهما  
پس جواب بحیوان داده خواهد شد که آن تمام مشترک است میان هر دو لکن بر صنف که آن مقید به صنف عرضیه  
است چون ترکی دردی مثلاً همین تعریف نوع اضافی صادق می آید بدین صورت و قتی که گفتیم الرودی و نفس  
ماهها پس جواب بحیوان داده آید گوئیم که ماهیت چنانکه اطلاق کرده شود بر معنی مذکور اطلاق کرده بر آن چیز که  
واقع می شود در جواب ماهو و در تعریف مراد از ماهیت هما ماهیت بمعنی ثانی است و شخص و صنف ماهیت

بدان معنی نیست اند چه در جواب ماهو واقع نمی شوند ۱۹ لهذا فی بعض عاشیه شرح التهذیب لیسزوی ۱۲  
که جنس است تحت مندرج جنس دیگر که آن جنس نامی است ۱۳ بر لایه انسان که تیزه و صنف  
انسان را از مشارکات آن در جنس بعید فقط که آن جسم نامی است ۱۴ بدان که کلامی موضوع است  
بر لایه آن که طلب کرده شود از آن چیزه که تمیز دهد از مشارکات جمیع صفات الیه این کلام مثلاً از دور چیزه  
دیدن و یقین نمودن که حیوان است لکن تردد کرده که آیا انسان است یا بقرمت یا فرس گفتی ای حیوان  
پس جواب داده خواهد شد از آن شئی که تمیز دهد او را از مشارکات او در حیوانیت ۱۵ مولوی عبدالمجید سلم  
و قیدنی جوهره خارج می کند خاصه را که او ممیز شئی فی عرض است الا فی جوهره ۱۶ این ماده تفارقت  
از طرف نوع حقیقی و ماده تفارقت از طرف نوع اضافی چون عقل و نفس که نوع حقیقی است نوع اضافی نیست ۱۷



خاصه خوانند و او حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواز

ای شئی هوئی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو  
تیدی شئی هو خارج می کند نوع و جنس و عرض عام را چنانکه بالا گذشت ۱۲

حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند چون ماشینی که مشترک است میان انسان و  
و غیر انسانی و حیوانی و گیاهی و معدنی و غیره  
 حیوانات پس کلیات منقسم شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام فصل معرفت

بر چهار قسم است اول حد تمام و آن مرکب باشد آن از جنس قریب و فصل قریب چون

حیوان ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل

قریب چنانچه نامی ناطق یا بسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سوم حد تمام و آن مرکب

خاصه و خاصه منقسم به دو قسم است یکی خاصه که شامل باشد تمام آن چیز که خاصه خاصه آن راست مثال او چون کاتب بالقوه  
 برای انسان و دوم غیر شامل جمیع افراد آن را که آن خاصه خاص است آن را چون کاتب بالفعل برای انسان  
 ۱۲ بکذا فی شرح التهذیب للنیردی ۱۲ فائد لا انحصار کلی بدین پنج است که کلی یا این که تمام حقیقت افراد  
 خود باشد یا جزو حقیقت افراد یا خارج از حقیقت افراد پس اگر باشد تمام حقیقت افراد آن نوع است  
 و اگر جزو حقیقت افراد خود باشد پس اگر باشد تمام مشترک میان ما بهیبت و نوع دیگر آن جنس است و اگر نباشد  
 آن فصل است و اگر خارج از حقیقت باشد اگر مختص بود بحقیقت واحد پس آن خاصه است و الا پس است  
 آن عرض است ۱۳ بهیبت بدان که تعریف بر دو قسم است اول حقیقی و او آن چیز است که در آن تحصیل صورت غیبه  
 حاصل باشد و دوم لغظی است و او آن چیز است که در آن تحصیل صورت نباشد بل اتفاقات صورت حاصل در ذرات  
 نماید بود چنان که تعریف غنفر به اسد آنکه بر صورت اسد حاصل بود براسه مالکین و قتی که دارد کرده  
 شده در تعریف غنفر لغت شد بجم جانب ادثا نیا و حقیقی بر دو قسم است یکی تعریف بحسب حقیقت اگر  
 باشد تحصیل صورت غیر حاصل برین پنج که دانسته شود و وجود آن در خارج چون حیوان ناطق در تعریف انسان  
 و آن گاه باشد یا بکذا باشد و گاه به بالوجه و دوم بحسب اسم اگر باشد تحصیل صورت غیر حاصل که ندانسته شود وجود  
 آن در خارج برابر است که در خارج یافته شود یا نه چون تعریف عنقا بطائر مخصوص که مفقود شد بد عالی نبی  
 سلیمان علی نبیاد علیه الصلوة والسلام و اینهم شامل است باکنه و بالوجه را پس هر یک ازین هر دو حد در اسم  
 باشد و تمام و ناقص بود پس اقسام تعریف نه شد چهار برای تعریف حقیقی بحسب حقیقت و آن حد در اسم  
 است نام باشد یا ناقص و چهار برای تعریف بحسب اسم و آن حد در اسم تام باشد یا ناقص و قسم  
 پنجم لغظی است ۱۴ بکذا فی مرآة الشروح ۱۴ و آن موصی کند محدود میباشد بنا بر آنکه حقیقت محدود نیست  
 مگر همان پس مناط حدیث مشتمل بر جنس قریب تام بود برابر است که حد بود یا رسم ۱۵ بکذا فی مرآة الشروح  
 ۱۵ قیدی عرضه خارج می کند فصل را که او تمیز شئی فی جوهره است لانی عرضه ۱۲ ۱۳



باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص

آن مرکب باشد از جنس بعید خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک

در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک

در تعریف انسان و شاید که مرکب باشد از عرضیات فقط که مختص باشد جمله عرضیات

بحقیقت واحد چون ماش علی قدمه عریف لاطفار بادی البشرة المستقیمة القائمة ضحاك بالطلع در  
مخرج به الماشی علی اقدام اربعة ۱۲ یخرج بالبشرة البشرة بالشعر ۱۳

تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیت معرف را با جمیع اقسامش حد خوانند فصل  
اهل نحو و معانی بیان ۱۲ بلا تخمین بمقدار تمام و ناقص و غیره

در تعریفات استعمال الفاظ مجازی و مشترکه جائز نباشد مگر وقتی که قرینه اصلی بوده باشد با فصل

بدانکه دانستن حقایق موجودات چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و حصول

آن حقایق و میان اعراض عامه و خواص نیها در غایت اشکال است و دانستن مفهومات اصطلاحیه  
نیز به عنوان اینچنین

ساده بر اینست که مختص باشد کدام شئی از هر یک از آن عرضیات یا واحد مختص بود ۱۲ مخرج بمنی القائمة و

کل من الاوصاف الاربعة توجد فی غیر الانسان فلما قال ضحاك بالطلع خرج غیره ولا یرد ما قبل من ان فی بعضها

غنیة عن البعض فان ذلک غیر منظم والغرض التمثیل ۱۳ بگردنی مخرج استعمال الفاظ مجازی و وقت نبودن

قرینه بسیار نبودن است جهت سبقت کردن ذهن از آنها جانب خلاف معانی مقصود و در الفاظ مشترکه وقت

فقدان قرینه التباس واقع می شود و میان مقصود و آن چیز که مقصود نباشد چرا که تحمل است اینده حمل کرده شود

بر غیر مقصود پس روان باشد استعمال الفاظ غریبه که در آن مطلق شئی بفهم نمی رسد پس غلط در آن از احتیاج

استفسار است چه طول مسافت لازم می آید ۱۴ بکذا فی حواشی المعجم للشرح الشیبه که تا دلالت کند در مجاز برآ

که موضوع مزد نیست چون گوی زید شیرست معلوم شد حیوان درنده مراد نیست و در مشترک متعین کند

یکه را از مجموع و چون گوی و دوش آدم معلوم شد که روز گذشته مراد است نه عضو معروف ۱۵

مخرج بنا بر این که لفظ و قتی که وضع کرده شود در لغت و اصطلاح برائے مفهوم مرکب پس آنچه داخل باشد

در آن ذاتی آن و آنچه خارج باشد از آن بود عرضی آن ۱۶ ۱۷



و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول و خواص اینها آسان است چون

مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و منصرف و مانند آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث

که در کتب خود غیره<sup>۱۳</sup>

تصورات شروع کردیم در تصدیقات، همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز

یکی بیان موصل بتصور دیگر آن قول شارح است با اقسام خود که آن معرفات اربعه است

چنانکه دانستی<sup>۱۴</sup>

و دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب شود همچنان در تحصیل تصدیقات نظریه محتاج

چنانکه شناختی<sup>۱۵</sup>

ایم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق دیگر که آن حجت است با اقسام خود دیگر یکی بیان

چنانکه دانستی<sup>۱۶</sup>

قضایا که حجت از آن مرکب شود ناچار است که بیان مباحث قضایا مقدم باشد بر

مباحث حجت پس می گویم که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیقی و کذب قائل و قضیه

ای مجابیه<sup>۱۷</sup>

بحسب مرکب باشد از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه<sup>۱۸</sup> یا مجاب یا سلب و فرق

۱۳ جمع تصدیقی است و آن اطلاق کرده میشود در لغت بر معنی اول ماخوذ است از صدق یعنی وصف قضیه و آن عبارت

است از اذعان بصدق قضیه ای تصدیقی باین که معنی قضیه مطابق است واقع را و تعبیر کرده می شود از آن در فارسی بر

است گو داشتن و صادق دانستن دوم ماخوذ است در لغت از معنی اول و آن عبارت است از اذعان بمعنی

قضیه ای تصدیقی باینکه محمول ثابت است موضوع را در واقع مثلاً و تعبیر کرده می شود از آن در فارسی بگو و یدین

و باور کردن و تصدیقی منطقی بمعنی محض در منطق همین معنی است و سوم ماخوذ است از صدق بمعنی وصف قائل بتکلم

و آن اذعان باخبار و انتساب است و این رجوع می کند باذعان اینکه متکلم خبری دهد از کلامیکه مطابق است

واقع را و انتساب و حکم واقع شد از آن بر آن چیز که آن انتساب بر آن است و تعبیر کرده می شود از این معنی در فارسی

بر است گو داشتن و حق گو داشتن ۱۲ بکذا فی مرآة الشرح ۱۳ اطلاق قول درین فن در مرکب می آید آن

اعلم است از اینکه معقول باشد با موقوف پس جنس است که شامل است اقوال تامه و ناقصه را ۱۴ این فصل

است که خارج می کند اقوال ناقصه و اشارات را از امر نهی و استفهام و غیر آن ۱۵ این نزدیک متاخرین

منطقیین است که قائل به تزییع اجزائے قضیه اند و اما قدما قضیه را سه جز می گویند موضوع و محمول و نسبت تامه

خبریه حاکمیه که در واقع است و بحسب آن احتمال دارد صدق و کذب را و نیست قدما و دلیل برین گواها فراتر

که مفهیم از زیر قائم آن نسبت واحد است که بفارسی تعبیر کرده می شود به هست و نیست ۱۶ بکذا فی مرآة الشرح ۱۷

۱۸ که آن از اقسام تصور و عبارت است از تسادی طرفین بدون ترجیح یک طرف بر دیگر ۱۹



میان نسبت حکمی و حکم در صورت شک ظاهری شود که در آنجا نسبت حکمی است و حکم  
 ای در شک ۱۲

نیست زیرا که شک در وی است و حکم نیست و قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه

مقصود شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد باشد آن قضیه را حملیه  
 ای مفرد بالفعل ۱۳

خوانند خواه موجب باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر محکوم علیه

و محکوم به مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم با اتصال است شرطیه  
 چه درین تغییر با الفاظ مفرد ممکن نیست ۱۴

مقصود خوانند خواه موجب چنانکه گوی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود است خواه سالبه

چنانکه گوی نیست اگر آفتاب باشد شب موجود باشد و اگر حکم با انفصال آن است آن قضیه را

۱۵ ای نسبت تقییدیه که می باشد بسبب آن یک دو طرف قید دیگر را از غیر حکم بر آن و همین است تقییدیه مورد  
 حکم است که آن دو قوع و لا و قوع است ۱۲ یعنی قوع و لا و قوع ای نسبت ایجابیه و سلبیه و غیره تصدیق متعلق  
 بدین حکم نباشد پس شک و تعدی متعلق باشد بقضیه و متعلق این هر دو در امر است که متغایر باشد پس  
 در قضیه ضرورت از هر دو نسبت که متعلق شود یکی شک و دیگری تصدیق پس اجزای قضیه چهار  
 باشند و چون متأخرین منطقیین رسم کردند که تصور و تصدیق هر دو متغایر باشد باعتبار متعلق و نسبت بدین  
 صورت که متعلق نشود و تصدیق به نسبتی که متعلق شده است بدان شک پس برائے تعلق تصدیق نسبت  
 دیگر باشد که آن دو قوع و لا و قوع است قائل شدند بترتیب اجزاء قضیه و قدما قائل اند بنا بر تصور تصدیق  
 بحسب ذات فقط بحسب متعلق پس متعلق شک و تصدیق نزدشان واحد خواهد بود ۱۱ بکذا فی مرآة الشروح که بدان  
 که مذہب منطقیین آنست که حکم در شرطیه مقصود میان مقدم و تالی با اتصال است و مذہب اهل عربیت آن است  
 که حکم در خبر است که آن را منطقیین تالی گویند و شرط که آن مقدم است قیید آن چیز باشد که اسناد  
 کرده شده است در اجزاء و این قیید بمنزله حال یا ظرف بود پس درین قول که اگر آفتاب برآمده  
 باشد روز موجود است بمذہب منطقیین متفق حکم میان آفتاب برآمده باشد و روز موجود است است  
 ای میان هر دو لازم است و بمذہب اهل عربیت معنی این است که روز موجود است حال طلوع آفتاب  
 یا وقت آن ۱۲ بکذا فی مرآة الشروح که ای به تنافی هر دو نسبت که در قضیه شرطیه موجود است  
 در صدق و کذب که نه هر دو صادق اند و نه هر دو کاذب ۱۳

۱۴ ای مفرد بالقوة ممکن باشد تعبیر آن فقط مفرد چون زید عالم یضاده زید بیس بعالم ۱۲



شرطیه منفصل خوانند خواه موجب چنانکه گوی این عدد زوج باشد یا فرد خواه سالبه چنانکه  
که درین جا حکم بسبب انفصال است ۱۲

گویی نیست چنین که این عدد زوج باشد یا منقسم بمتساوین اطلاق حملیه و متصل و منفصل  
نامند <sup>درین جا متانی در صدق و کذب با اعتبار ذات هر دو</sup> بر موجبات ظاهر است و بر سوال بواسطه آنکه مناسب است با موجبات در اطراف فصل

محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن لفظ که دلالت کند بر نسبت  
بمحکوم علیه <sup>بمحکوم علیه</sup>

حکمی و حکم معاً آن را رابط خوانند چون لفظ بود در زید هو قائم و لفظ است که در زید قائم است  
نسبه الال باسم المدلول او النسبة المدلوله عنهما کانت رابط فی الال بینهما <sup>نسبه الال باسم المدلول او النسبة المدلوله عنهما کانت رابط فی الال بینهما</sup>

و حرکت کسره که در زید و بیر بالجمله هر چه دلالت کند بر ربط میان موضوع و محمول آنرا  
رابط گویند در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی خوانند فصل موضوع اگر در قضیه  
متوجه و متفرقه فی الذکر و التبعه فی المقدم ۱۳ مرآة الشروح

عملیه جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصی خوانند چون زید نویسنده است زید نویسنده نیست

یعنی منقسم شدن این عدد بمتساوین حد این است از نسبت زوجیت با دو عالم تحقق و انتفاء بلکه تحقق  
نسبت زوجیت با دو مستلزم تحقق نسبت انقسام بمتساوین با دوست و انتفاء نسبت انقسام بمتساوین با دو مستلزم  
انتفاء نسبت زوجیت با دوست ۱۲ محذور ذکر یارم ۱۳ محذور یعنی نمائند که هر یک از حمل و اتصال و انفصال  
نسبت حکمی جزو است در قضیه معقوله موجب و سالبه فایتش در موجب علم بوقوع اینهاست و در سالبه علم بلا وقوع  
است و در نسبت کل بجز خفا نیست پس متوجه نشود که سوال حمل و اتصال و انفصال گفتن ظاهر نیست  
چه سوال مبتنی بر نفی کل و اتصال و انفصال است و احتیاج نه شود بآن که مصنف قدس سره گفته که  
اطلاق حملیه و متصل و منفصل بر سوال بواسطه مشابهت آنهاست با موجبات در اطراف ۱۲ اش که بکمر را  
همه و همچنین سکون حرف آخر کلمه رابط قضیه در فارسی می باشد خوش و نیکو یعنی خوش است و نیک است  
۱۴ برهان ۱۵ تقدیر فی الذکر المملووظه و التبعه فی المقوله ۱۶ مرآة الشروح ۱۷ بدان که چون شیخ ابوعلی  
حسین بن عبداللّه سیدنا در تقسیم قضیه حملیه باعتبار موضوع بر تثلیث نموده است و مع قدس سره هم  
درین جا تبعیت و اختصار نموده سه قسم بیان کرده و آنچه متاخرین بر شیخ جرج عدم انحصار قسمت جهت  
خارج شدن قضیه طبعیه که در آن حکم کرده میشود بشرط وحدت ذهنی ای بملاحظه آن مطلق بی آنکه گردانیده  
شود و حدیث ذی اطلاق قید بدین پنج که اعتبار کرده شود در مفهوم و عنوان در معنوی می نمایند جوابش  
آن است که کلام در قضیه معتبره علوم است و طبیعات را در علوم اعتبار نیست چه علم در قضایا بر افراد است  
که آن ماسدق علیه موضوع باشد و طبیعت از افراد نیست پس خردش از تقسیم محل انحصار نبود ۱۸



موضوع در قضیه

و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نه کرده اند آن قضیه را هممل خوانند چون انسان  
موضوع در قضیه

نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده اند آنرا قضیه مخصوصه

فصل پنجم در خصوص

خوانند و این چهار قسم است موجب کلیه سالیه کلیه موجب جزئیه سالیه جزئیه فصل قضایای  
چشم در محصوره یا بر کل افراد است یا بر بعضی آن و بر هر تقدیر یا بايجاب یا بسلب ۱۲

شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه هممل در قوت محصوره جزئیه است پس قضایای معتبره  
چه در علم از اشخاص بحث کرده نشود ۱۳

در علوم حکمی محصورات اربعه است فصل حرف سلب در قضیه چون جز و محمول شود آن قضیه

را معدوله خوانند چون زید نا نویسنده است و اگر جز نه شود آن را محصله خوانند چنانچه

۱۱ باید دانست که اینها همه متأخرین است و فرق میان همه متقدمین و متأخرین این است که همه متقدمین لازم  
می شود جزئیه را بخلاف همه متقدمین زیرا که حکم بر طبیعه صادق است وقت صدق حکم بر طبیعت بشرط وحدت ذهنیه چنانکه  
در طبیعه پس همه متقدمین صادق شد بنا بر صدق قضیه طبیعه و همه متأخرین صادق نشد اما فرق در میان قضیه طبیعه  
و همه قدام آن است که در قضیه طبیعه و همه قدام آن است که در قضیه طبیعه و همه قدام آن است که در قضیه طبیعه  
نفس طبیعه است بغیر اعتبار امرزانه حتی که اطلاق را هم لحاظ نکند پس ضرور شد که بر موضوع طبیعه صرف احکام  
عموم جاری شود و در همه قدام احکام عموم و خصوص هر دو قدامه دقیق بانال حقیقی ۱۲ مولوی عبدالماجد سلمه  
۱۳ و سوره نیز مانند اشغال آن بر سوره بین کمیت افراد چه در آن چیز که کمیت بیان کرده شود آن را سوره خوانند ما خود  
از حور جلد است ای شهر پناه که محیط باشد شهر را ۱۴ یعنی هر دو مبتلازم اند ای هرگاه همه صادق آید جزئیه  
صادق آید چه حکم در همه بر افراد موضوع است و هرگاه که صادق آید حکم بر افراد موضوع پس صادق آید این حکم  
بر جمیع افراد یا بر بعضی آن و بر هر دو تقدیر صادق آید حکم بر بعضی افراد و آن جزئیه است و هرگاه جزئیه صادق آید  
حکم باشد بر مطلق افراد آن دان همه است ۱۵ و ذاتی القطبی ۱۶ چرا که همه مندرج است تحت جزئیه  
و از شخصیه بحث نه کرده شود زیرا که جزئیات از جهت تغییر و عدم ثباتش در معرفتش کمال نیست و طبیعه و علوم از این  
اصلا بحث نمی شود چونکه طبیعه کیه من حیث هی هرگاه موجود خارج نیست پس نیز کمال در معرفت احوال آن نخواهد  
شد پس منحصر شد قضایا معتبره در محصورات اربعه ۱۷ مولوی عبدالماجد سلمه ۱۸ همچنین اگر جز موضوع شود آن  
را معدوله الموضوع گویند چون اللاحی جاد و اگر جز و هر دو موضوع و محمول واقع شود آن را معدوله الطرفین نامند  
چون اللاحی لا عالم ۱۹ و معدول الحرف الذی فیها عن معناه الاصل از حرف السلب موضوع فی الاصل لرفع  
المنه الايجابیه فاذا جعل جزء من احد الطرفين او کلیهما لم یبق علی معناه فصار معدولا فسمیت القفیه التي هو فیها  
و جزاها معدوله تسمیه الكل باسم الجزء ۲۰ بر این تعصیل هر دو طرف اگر چه مفهوم هر دو با یکدیگر از ان عدمی  
باشد اگر گوی که با وجود جز حرف سلب در قضیه زید اعمی او را قضیه معدوله گویند خواهیم گفت که این قضیه معدوله  
معقوله است و محصل مفوظ و از اینجا معلوم شد تقسیم معقول باین پنج که اگر معنی سلب جز باشد پس معدوله است  
والا محصل و مثال معدوله معقوله و محصل مفوظ سابق گذشت زیرا که اعمی معنی آن عدم مقید بالبعبر است و در لفظ  
حرف سلب جز نیست و مثال معدوله مفوظ و محصل معقول اللاحی عالم است و فنی که لاجی اسم شخصی باشد  
۱۲ مولوی عبدالماجد سلمه ۱۳



زید نیست نویسنده فصل نسبت محمول با موضوع خواه با یجاب خواه بسلب شاید  
 لا شتا لها علی الضرورة ۱۲ مرآة الشروح  
 که ضروری باشد یعنی <sup>مع مستحق</sup> الالف کاک باشد آنرا قضیه ضروریه مطلقه خوانند چون کس

انسان حیوان بالضرورة ولا شئی من الانسان کما بالضرورة و شاید که سلب ضرورت  
 پس حقیقت این نیست مگر بسلب حجریت از انسان ۱۲ قطبی

از هر دو طرف باشد آنرا ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص  
 فی الامکان

ولا شئی من الانسان یکاتب بالامکان الخاص موجه و سالبه را معنی یکی سنت یعنی  
 ای بالفعل ۱۲

ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچ کدام انسان را ضروری نیست و یا از یک طرف  
 بر اوست که موجه باشد یا سالبه ۱۲

باشد که مخالف حکم اوست آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام  
 چیت عام بودنش از ممکنه خاصه ۱۲

۱- درین فصل مع قدس سره بیان قضایای موجهه نمائند و هر قضیه که مشتق باشد بر جهت آنرا موجهه خوانند جهت  
 اشتغال آن بر جهت و رابعه گویند جهت اشتغال آن بر چهار جز که جزو چهارم آن جهت است و متنوعه نامند جهت اشتغال  
 بر نوع چه جهت نوعی از کیفیت است سوال قضیه را باعتبار ذکر رابط ثلاثیه و باعتبار ذکر جهت رابعه خوانند پس چرا  
 باعتبار ذکر سور خاصه خوانند جواب رابط قضیه لازم است و همچنین جهت از قبیل است برائے این که هر قضیه که هست  
 از صلاحیت جهت الف کاک ندارد و سور از قبیل نوازم نیست چه عقده قضیه از صلاحیت باعتبار منطک می شود چنانکه  
 در طبیعه ظاهری شود و فرق میان جهت و سور سوال قضیه مطلقه که در آن جهت مکرر غالیست از آن پس حال آن  
 چون حال سور است جواب اگر قضیه مطلقه خالی است در لفظ جهت لکن نیست خالی از صلاحیت آن پس برائے  
 جهت لزوم برائے صلاحیت ثابت است در آن بخلاف طبیعه که نیست آن صالح برائے سور ۱۲ که انی مرآة الشروح  
 مع عدم تقیید بشرط الوصف او الوقت او غیر تک او الا تصرف بضرورة عند الاطلاق ایها ۱۲ مرآة الشروح -  
 مع بدان که قومی از منطقیین شارح مطالع و فاضل الاهوری از آنهارفته است جانب این که ممکنه عامه قضیه نیست  
 بالفعل جهت نه شامل بودنش بر حکم که آن وقوع و لا وقوع باشد و قضیه مشتق باشد بر حکم و هرگاه قضیه نه باشد پس  
 نباشد موجهه چه موجهه قسمی از قضیه است و این برائے آنچیز که رفته است بجانب آن قوم فطاست نیست هوای بلکه  
 هوای آن است که ممکنه قضیه است و مشتق است بر وقوع برائے این که وقوع عبارت نیست از فعلیت بلکه مفهومی است  
 ثبوت حکایتی است اعم ازین که باشد بر پنج فعلیت یا امکانیت ۱۲ مرآة الشروح مع ۱- مع حال باشد  
 این که نباشد این نسبت میان موضوع و محمول بر اوست که ایجابی بود یا سلبی ۱۲

مع یعنی معنی این نیست مگر ایجاب حیوانیت برائے انسان ۱۲  
 مع چه این لازم است که مرآن را حکم کرده شود در قضیه بعدم استیال طریقین ای نسبت ایجابیه و سلبیه بایه  
 طور که حکم کرده شود در آن که آن هر دو محال نیست اند ۱۲



یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون لاشئ من الانسان

بکاتب بالامکان العا یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست شاید که بدام باشد یعنی  
 و فرق است با اعتبار لفظ با اعتبار معنی ۱۲

همیشگی را اعتبار ضرورت آزادانه مطلق خوانند چون فلک منحرک و انما و شاید که بفصل

باشد یعنی فی الجملة و آنرا مطلق عامه خوانند چون کل انسان متنفس با فصل  
 لاشئها علی الدوام و عدم تقييد با بالوصف ۱۲ مرآة الشرح  
 انی نسبت محمول بالموضوع ۱۲

فصل عکس قضیه حملیه آن باشد که محمول را موضوع کنند و موضوع را محمول بزرده

ایجاب و سلب و صدق اصلی محفوظ باشد پس نتیجه کلیه بوجه جزئی منعکس شود

۱۱ فرق در ضرورت و دوام آن است که انفکاک ضرورت محال است و انفکاک دوام ممکن است و غیر واقع  
 ۱۲ جهت بود نشی عام از وجودیه لا دائره که مرکب از دو مطلق عامه یکے موجب و دیگر سالبه و از وجودیه لا ضروری که  
 هنگام بود نشی موجب مرکب است از موجب مطلق عامه سالبه ممکنه عامه و هنگام بود نشی سالبه مرکب است از سالبه مطلق عامه  
 و موجب ممکنه عامه و از ضروری مطلق و دائره مطلق و مشروطیه عامه و عرفیه عامه که در ثالث حکم بضرورت نسبت است  
 مادامیکه وصف عنوانی ثابت است برائے ذات موضوع نحو کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتب  
 و در رابع حکم بعدم انفکاک نسبت است از ذات موضوع مادامی که وصف عنوانی ثابت است برائے  
 ذات موضوع ۱۲ محذو کر یا مرحوم ۱۱ و نیست مراد بردانیدن محمول موضوع این که محمول مع بقاء محمولیت موضوع  
 عکس باشد تا لازم آید بودن علی السریع مراد این است که گردانیده شود محمول موضوع باین حیثیت که جاری  
 شود بر آن احکام موضوع پس عکس برائے زید علی السریع الثابت علی السریع زید باشد ۱۲ مرآة الشرح  
 ۱۱ باین طور که اگر اصل موجب باشد هم موجب باشد و اگر سالب باشد عکس هم سالب باشد برائے این که عکس  
 لازم است از لوازم اصل موجب و گاهی مختلفه از سالب باشد و همچنین عکس آن پس یکے از آن لازم برائے دیگرے  
 نبود پس عکس نباشد ۱۲ مرآة الشرح ۱۱ بدان که در اصل و عکس تبدیل در ویدق نباشد باین معنی که اگر فرض  
 کرده شود صدق اصل لازم آید از آن صدق عکس آن لذاته قطع نظر از خصوصیت مواد نیست معنی این که اصل  
 و عکس در واقع واجب است که صادق باشد عکس قضایای کاذبه درین و خارج شد ازین تبدیل و طرف قضیه  
 باین حیثیت که حاصل شود از آن قضیه لازمه المصدق با اصل بخصوصیت مواد چون کل انسان ناطق که بعد  
 تبدیل از آن کل ناطق انسان حاصل می شود با آنکه نیست عکس آن چه این در هر مواد صادق نمی آید چون  
 کل انسان حیوان و کل حیوان انسان پس لزوم کلیات بحسب خصوصیت مواد باشد پس عکس کلیه نباشد  
 جهت تخلف آن در بعضی مواد ضرورت و در عکس از عدم تخلف در جمیع مواد ۱۲ و از ترجمه مافی الشرح ۱۱ و بقاء  
 کذب اعتبار کرده نشد چه از کذب لزوم کذب لازم نیاید چه قول کل حیوان انسان کاذب است با صدق  
 و عکس آن و آن بعضی انسان حیوان است ۱۲ ع ۱۱ ای بذه القضیه سی مطلقه لان هذا المعنی متبادر عند اطلاق القضیه  
 مجردة عن الجہات او الاشتغال علی الاطلاق العام ۱۲ مرآة الشرح ع ۱۱ ای عکس مستقیم و مستوی که  
 هر دو اسم برائے این عکس جهت استوار و موافقت این باطل در طرفین ۱۲



مثلاً هرگاه که کل انسان حیوان صادق شود بعضی حیوان انسان نیز صادق شود  
 هم چنین موجب جزئیه بوجبه جزئیه منعکس شود مثلاً بعضی حیوان انسان صادق شود  
 بعضی انسان حیوان نیز صادق شود زیرا که موضوع و محمول با هم مترادفی شده  
 اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در عکس کلیه صادق نباشد سائیه  
 کلیه کنفیه منعکس شود چون ضروری باشد مثلاً هرگاه که لاشی من الانسان محجر بالضرورة  
 ای نفسان قفیه<sup>۱۲</sup>  
 صادق باشد لاشی من الحجر بانسان بالضرورة صادق باشد و سائیه جزئیه منعکس ندارد زیرا که  
 او بالذات<sup>۱۳</sup>

سائیه و ایجاب اجتماع است میان موضوع و محمول پس افراد یک مجتمع شدند در آن موضوع و محمول باشد مشترک میان هر دو  
 پس هرگاه حیوان برائے تمام افراد انسان یا بعضی ثابت شد پس انسان هم برائے بعضی افراد حیوان ثابت خواهد  
 شد جهت اشتراک آن هر دو در آن پس جزئیه حاصل شد<sup>۱۴</sup> بکذا فی مرآة الشروح<sup>۱۵</sup> چه اگر عکس کلی باشد  
 اخص صادق آید بر جمیع افراد اعم یا بر جمیع تقادیر آن و این جائز نیست در بعضی مواد چون کل انسان ناطق و بعضی  
 صدق کلی جهت خصوصیت ماده است و در عکس ضرورت از لزوم و عدم تخلف از اصل و جمیع مواد<sup>۱۶</sup> بکذا فی  
 مرآة الشروح<sup>۱۷</sup> جهت جواز عموم موضوع در سائیه جزئیه عملیه چنانکه مثالش در متن مذکور است و عموم  
 مقدم در شرطیه - چون قد لا یكون اذا کان لاشی حیوانا کان انسانا پس اگر سائیه جزئیه منعکس شود پس نیست حسالی  
 ازین که عکس آن با سائیه جزئیه بود یا سائیه کلیه و بر اول سلب اعم از بعضی اخص یا بر بعضی تقادیر آن لازم آید  
 و این جائز نیست کما لا یخفی و بر ثانی عکس صادق نباشد چرا که وقتی که جزئیه صادق نیاید کلیه صادق  
 نخواهد آمد چنانکه ظاهر است پس اصلاً سائیه جزئیه منعکس نه شود<sup>۱۸</sup> بذا خلاصه مافی مرآة الشروح -  
 ع - بیانش این است که هرگاه صادق شد محمول بر آن که صادق شده است موضوع بر آن صادق  
 شد موضوع و محمول بر آن فرد پس آن فرد محمول خواهد شد چنانکه فرد موضوع است و محمول صادق خواهد شد  
 بر بعضی افراد فی الجمله عام از آن که بر جمیع افراد صادق شود یا نه پس چون آن محمول را موضوع کردم و موضوع را  
 محمول یعنی در کل انسان حیوان یا بعضی حیوان انسان کفتم ضرورت که صادق باشد پس ثابت شد صدق موجب  
 جزئیه در عکس موجب مطلق<sup>۱۹</sup> مولوی عبدالمجید سلمه ع - و هم چنین اگر دائمه و مشروط عام و عرفی عام بود که  
 عکس آنها نفس آن قضایا است چه قول ما بالضرورة او بالذات لاشی من الکاتب ساکن الاصابع ادا م کاتب  
 عکس می شود لاشی من الساکن بکاتب ادا م کاتب بالضرورة او بالذات و این خلاف آن چیز است که نزدیک  
 منطقیین مشهور شده است که ضروری و دائره مشروط عام و عرفی عام منعکس عرفی عام می شوند<sup>۲۰</sup>  
 ع - الا سائیه جزئیه مشروط عامه و سائیه جزئیه عرفی عامه منعکس نفس خود را می شوند چه وقتیکه  
 قول ما بعضی الکاتبین ساکن الاصابع ادا م کاتب بالضرورة و بالذات ای بعضی کاتبان بالفعل  
 صادق آید در عکس آن بعضی الساکنین بکاتب ادا م ساکن لا دائم ساکن بعضی الساکن  
 کاتب بالفعل صادق آید<sup>۲۱</sup> -



لَيْسَ بَعْضُ الْحَيَوَانِ بِإِنْسَانٍ صَادِقٌ اسْتَدْرَاجٌ لَيْسَ بَعْضُ الْإِنْسَانِ بِحَيَوَانٍ صَادِقٌ

نیست فصل نقیض قضیه دیگر باشد که با وئی در سلب ایجاب و در کلیت و جزئیت

و جهت مخالف باشد بمحضی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد و کذب  
 هرگاه آن دو قضیه محصور باشند هملات جهت بودن آن در قوت جزئیات در سبقت از محصورات ۱۲

هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری باشد پس نقیض موجب کلیه ساله جزئیه باشد و نقیض ساله

جزئیه موجب کلیه باشد فصل قضیه شرطیه متصل لزومیه باشد اگر اتصال سلب  
 این فصل در حق لزومیه است و آن است که نبوت و سلب در آن محصور شود ۱۲

اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب

وی ضروری نباشد چنانکه اگر انسان ناطق است حمار ناطق است و قضیه منفصله

۱۱ در این فصل مع قدس سره بیان تناقض که از احکام قضا یا است می پردازد و آن عبارت است از دو امر اعم از  
 از یک مفرود باشد یا قضیه که یکی از آن دو امر رفع امر دیگر باشد پس آن هر دو امر نقیض باشد بدین پنج که هر یک اذاک  
 دو نقیض دیگر بود چه مرفوع نقیض رفع است و رفع نقیض مرفوع ۱۲ ۱۱ ای حصول مخالفت با ایجاب و سلب بدین پنج  
 باشد که یکی دو نقیض موجب بود و دیگر سالب اما نه مطلق سالب بل و قتیکه سلب رفع عین ایجاب باشد ای سلب  
 بر عین ایجاب باشد ای سلب بر عین آن ایجاب دارد و نه بر امر دیگر سوائے آن پس مطلق با ایجاب و سلب موجب  
 تناقض نیست تا وقتیکه وارد شود سلب بر آن چیز که دارد شده است بر آن ایجاب ۱۲ ۱۱ از اخلاصه مانی مرآة الشروح  
 ۱۱ برائے اینکه اگر آن هر دو قضیه کلیه باشند یا جزئیه تناقض واقع نخواهد شد جهت جواز کذب دو کلیه صدق  
 دو جزئیه در ماده که موضوع در آن اعم از محمول باشد چون کل حیوان انسان و لاشئ من الحيوان یا انسان که ایس  
 هر دو کاذب اند و چون بعضی الحيوان انسان و بعضی الحيوان لیس یا انسان که ایس هر دو صادق اند ۱۲ ۱۱  
 بترجمه مانی القطبی ۱۱ هرگاه دو قضیه موجب باشد اختلاف جهت ضرورت چه اگر قضیه تین متحد در جهت باشند تناقض  
 نخواهند بود بنا بر کذب ضروری موجب و ضروری سالب در ماده امکان خاص چون کل انسان کاتب بالضرورة و لیس کل انسان  
 کاتب بالضرورة که این هر دو کاذب اند برائے اینکه ایجاب کتابت برائے فردی از افراد انسان ضروری نیست و نه  
 در سلب کتابت از آن افراد و صدق ممکنه عامه موجب و ممکنه عامه سالب در آن چه امکان سلب را رفع امکان ایجاب  
 نباشد نحو کل انسان کاتب بالامکان و لیس کل انسان کاتباً بالامکان پس ظاهر شد از یک اختلاف جهت در وجهات  
 ضرورت ۱۲ ۱۱ از اخلاصه مانی القطبی ۱۱ و در ما سوائے این امور مثلاً مذکور ای کیف و کم و جهت اتحاد قضیست و نقیض  
 شرط است و این اتحاد را در هشت امر ضبط کرده اند چنانکه منطقی نظم کرده است ۱۱ در تناقض هشت و عدت شرط دان  
 و عدت موضوع و محمول و مکان ۴ و عدت شرط و اضافت جز و کلی قوت و فعل است در آخر زان ۱۲ ۱۱ قید حیثیت بکلی  
 این است که هرگاه اختلاف ایجاب سلب مستلزم آن نباشد که یکی از آن هر دو صادق بود و دیگر کاذب و گاهی  
 مستلزم صدق یکی و کذب دیگری نبود چون زید ساکن و زید لیس بمتمک که این دو قضیه اند در ایجاب سلب اختلاف  
 دارند لیکن اختلاف این هر دو مستلزم صدق یکی و کذب دیگری نیست بلکه هر دو صادق اند پس نقیض نباشند ۱۲



یا حقیقه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چون این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی  
 مفقوت جهت انفصال در این قضیه نامیده شد بنفصل حقیقه ۱۱

هر دو مجتمع نه شوند و مرتفع نشوند یا مانع الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوی این

چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند لیکن ارتفاع شاید یا مانع الخلو باشد اگر انفصال در  
 فقط ۱۲

عدم باشد چنانکه گوی زید یا در ریاست یا غرق نشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع

شاید فصل تناقض و کس در شرایط بر قیاس حملیات معلوم شود فصل حجت بر قسم است  
 کذب در کتب و ادب و غیره

یکی قیاس که آن استدلال است بحال کلی بر حال جزئی چنانکه گوی کل انسان حیوان

لعمریه هر منفصل حقیقه مستلزم چهار مفصل است دو از آن بدین پنج که مقدم آن متصله عین یک و جز و منفصل و ثانی آن نقیض  
 دیگر بود و دو از آن بدین صورت که مقدم آن نقیض یک و جز ثانی آن عین دیگر باشد در این مثال که این عدد یا زوج  
 باشد یا فرد چهار مفصل بدین طریق باشد اول آنکه هرگاه باشد این عدد فرد نباشد زوج دوم آنکه هرگاه باشد عدد زوج  
 نباشد فرد سوم آنکه هرگاه نباشد عدد زوج باشد فرد چهارم آنکه هرگاه نباشد عدد فرد باشد زوج ۱۲  
 ۱۳ و گاهی اعتبار کرده می شود در مانع الجمع و الخلو تنافی میان نسبتین در صدق و در کذب مطلق بے قید فقط  
 در هر دو یعنی اعتبار کرده می شود در مانع الجمع تنافی مطلق در صدق میان نسبتین ای هر دو در صدق مجتمع نمی  
 شوند برابر است که تنافی در کذب هم باشد باین طور که آن هر دو مجتمع نشوند در کذب یا نه همچنین اعتبار کرده  
 می شود در مانع الخلو تنافی در کذب یعنی این که آن هر دو مجتمع نمی شوند در کذب برابر است که این باشد تنافی  
 در کذب بدین پنج که آن هر دو مجتمع نشوند در صدق نیز باین دلیلی است یک آنکه باشد مسلم در  
 مانع الجمع به تنافی در صدق حکم کرده شود در آن به تنافی در کذب برابر است که حکم کرده شود بعدم تنافی در کذب  
 یا به حکم کرده شود بچیز از تنافی و عدم آن و این که باشد حکم در مانع الخلو تنافی در کذب و حکم کرده شود  
 به تنافی در صدق برابر است که حکم کرده شود به عدم تنافی یا به حکم کرده شود بچیز از تنافی و عدم آن دوم آنکه حکم کرده  
 می شود در مانع الجمع بتنافی در صدق برابر است که حکم کرده شود به تنافی در کذب یا بعدم تنافی یا به حکم کرده شود  
 بچیز از تنافی و عدم آن هر دو در مانع الخلو به تنافی در کذب برابر است که حکم کرده شود به تنافی در صدق یا به عدم آن یا به  
 حکم کرده شود بچیز از تنافی و عدم آن هر دو در مانع الخلو تنافی در کذب برابر است که حکم کرده شود به تنافی در صدق یا به عدم آن یا به  
 صریح بعد اختلاف ایجاب و سلب کلیت و جزئیت واجب است ای اتحاد در نوع ای در لزوم و عند  
 و اتفاق در جنس لای در اتصال و انفصال پس نقیض شرطیه موجب کلیه متصله لزومیه بر دو نقیض شرطیه  
 موجب کلیه منفصله عندیه سالبه جزئیه منفصله عندیه بود ۱۲ مرآة الشروح

۱۳ بدان که شرطیه متصله موجب خواه کلیه باشد خواه جزئیه عکس آن موجب جزئیه آید و سالبه کلیه اتفاقیه اگر خاصه  
 باشد عکس فائده ندهد و اگر عام بود عکس نشود و در مفصلات عکس معصومه شود فاعفظ ۱۲ محمد زکریا مرحوم ۱۲



وکل حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردی بحال حیوان که کلی است  
 بر حال جزئی دی که انسان است دوم استقرار که آن استدلال است بحال  
 جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهائم فک اسفل را  
 می جنباند در حال مضغ پس جمیع حیوان چنین باشند پس استدلال کردی  
 بحال جزئیات حیوان که انسان و بهائم و طیور اند بر حال حیوان که کلی ایشان است  
 سوم تمثیل که آن استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی  
 بنیذ حرام است بنا بر آن که خمر حرام است زیرا که هر دو جزئی مسکراند فصل استقرار

۱۱ الاستقرار المطلق قد قسموه الی قسمین تام و هو ان تتبع الجزئیات بحیث لا یشد عنها جزئی اصل فیکون  
 حاضراً عقلاً جمیع کتونا الجسم بالکلی او غصری بسیط او مرکب و کلها تمیز لذاته فصل جسم تمیز لذاته ففیذ الحزم  
 و بسی قیاس مقارن مقصود و هو ان تتبع اکثر الجزئیات بان لا یكون حاضراً عقلاً و هو یفید الظن ۱۲ مرآة الشرح  
 ۱۳ جهت امر مشترک میان هر دو جزئی یعنی استدلال کرده می شود در هر شیخ که علم بر آن امر ثابت است  
 بعقل و عقل می شود جانب امر آخر بنا بر یافته شدن آن علت موجب بر آن علم در آن و فقها تمثیل را قیاس و مقیاس  
 را اصل و مقیاس را فروع و امری را که مشترک باشد میان هر دو علت جامع می نامند و تمثیل را استدلال شاهر بر غائب  
 میگویند پس فرع غائب است و اصل شاهر ۱۴ هذا خلاصه بانی مرآة الشرح ۱۵ یعنی شراب خمر و خوابانی  
 که از جوهر جز آن گیرند ۱۶ شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار و منفیه است و ثانی مختار شافیه  
 است و صاحب قاموس گوید اصح آن است که مطلق باشد چه زمانه که آیه تحریم غمر در مدینه نازل شد شراب  
 انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خمر بود ۱۷ قال المصنف قدس سره فی حاشیه شرح التوحید لابد فی الاستقرار  
 من المحصر الکل فی جزئیات ثم اجراء حکم واحد علی تلك الجزئیات لتعدی ذلک حکم الی ذلک الکل فان کان الاستقرار  
 تاماً و قیاساً مقنناً فان ثبوت ذلک حکم لتلك الجزئیات قطعاً ایضا و افاد تلك حکم الحزم بالقیاس الکیه  
 وان کان ظنیاً افاد الظن بهما وان کان ذلک المحصر او ما سیان بان یكون هناك جزئی آخر لم یذكر  
 ولم یستقر حالاً لکن آدمی بحسب الظاهر ان جزئیات استه ما ذکر فقط افاد ظناً بالقیاس الکیه لان الفرد  
 الواحد یلحق بالاعم الا غلب فی غالب الظن ولم یفید یقیناً لجواز الخالفه انتهى کلامه الشرف ۱۸  
 ۱۹ جمع بهیمة چار پایه اگر چه بھری باشد یا ذی حیات که تمیز عقل نداشته باشد ۱۲



و تمثیل مفید ظن<sup>۱۰</sup> باشند و قیاس مفید یقین باشد پس عمد در باب تحصیل تصدیقات

قیاس است و آن عبارت است از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول<sup>۱۱</sup>  
جهت افاده جرم ۱۲

دیگر چنانکه گوی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس لازم آمد که

عالم حادث باشد و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه با فعل<sup>۱۳</sup>

مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه با فعل مذکور باشد<sup>۱۴</sup>  
در قیاس ۱۲

چنانکه گوی اگر ای آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی است پس حیوان باشد لکن<sup>۱۵</sup>  
مثال اول ۱۳

حیوان نیست پس آدمی نیست فصل قیاس اقترانی یا کلی باشد یعنی مرکب از حملیات<sup>۱۶</sup>  
مثال ثانی ست ۱۴

یا غیر کلی و قسم اول اظهر است پس بروی اقتضا کنیم و آن بر چهار نوع است زیرا که

۱۰ اما بودن تمثیل مفید ظن از جهت اینکه خصوصیت محل شرط علمیت باشد و خصوصیت فرع مانع بود ۱۱  
۱۱ قول از قول مؤلف قال شارح المطالع ذکر المؤلف مستدرک والا لکان حاصل ان القیاس لفظ...  
مرکب و مؤلف و ظاهر آن تکرار لا طائل تحت و بعضهم جعلوه کاشفة و انما اتی به لیدل علی ان بین اجزاء...  
القیاس مناسبة فلا یلزم الاستدراک ۱۲ مرآة الشروح ۱۳ قوله القیاس فوق الواحد اذا هو المتعارف  
الی المجموع المستلزم فی العلوم ولان القیاس لا یرکب الا من قضیتین و خرج القضية الواحدة المستلزمة  
لعکسها المستوی و بعکسها التقیض ۱۴ مرآة الشروح ۱۵ از قید لزوم خارج شد استقرار و تمثیل زیرا که  
مقدمات هر دو اگر چه صادق اند لکن لازم نمی آید از آنها مطلوب و هم از علم مقدمات علم بمطلوب  
نمی شود بنا بر عدم علاقه در میان تتبع افراد تتبع ناقص در میان حکم کلی چنانکه در استقرار تخلف است  
برائے ارکان در بعضی و هم علاقه نیست میان تحقق حکم جزو تحقق آن در جزئی آخر چنانکه در تمثیل است  
برائے آنکه احتمال خصوصیت اصل و محلی باشد در جزئی که ازان ست در آخر متحقق نشود ۱۶  
مولوی عبدالماجد سلسله ۱۷ آنرا قیاس شرط خوانند اعم است ازین که از شرطیات صرف مرکب  
شود چون کلمات کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و کلمات کانت النهار موجودا فالعالم معنی کلمات کانت  
الشمس طالعة فالعالم معنی یا از عملیه و شرطیه ترکیب پذیر و کلمات کانت هذا الشئ انسان کانت حیوانا و کلمات  
جسم کلمات کانت هذا الشئ انسانا کانت جساما از جهت اشتغال آن بر شرطیه نام نهادنش به بزرگ  
ترین دو جزو ست ۱۸ خلاصه مانی الشرح التهذیب للنیرودی و مرآة الشروح التهذیب ۱۹



نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد امتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف

موضوع و محمول

مطلوب ۱۲

نسبت باشد تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و مطلوب محمول آن معلوم شود آن را

عده اوسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصفرا خوانند و محمول وی را اکبر و عده اوسط

اگر محمول شود اصغرا و موضوع شود اکبرا شکل اول خوانند اگر عکس این شد آنرا شکل

رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی خوانند و اگر موضوع باشد هر دو را آنرا شکل

ثالث خوانند فصلی در شکل اول شرط انتاج آنست که صغری وی یعنی قضیه کثرتی بر اصغریست موجب

آنست که توسط فی المطلوب بگونه واسطه بتوسل به الی النسبة بین الطرفين او بگونه متوسطا بین الاصفرا و الاکبری شکل الاول فیکون

تسمیه بذلک صح باعتبار بین الاشکال و اقسامها ۱۴ مرآة الشروح ۱۵ بصفحه و بگونه اخص غالب فیکون اقل من

افراد المحمول فصار اصغری ۱۶ مرآة الشروح ۱۷ لانه انکم غالباً فیکون اکثر افراد من الموضوع فصار اکبری ۱۸ لانه ای

هذا شکل مبسوطی است علی ترتیب بقدر البقیع السیم و تعلقاً به بالقبول و هو انتقال الذی من الاصفرا الی الاوسط و من الاوسط

الی الاکبری حتی یلزم منه الانتقال من الاصفرا الی الاکبری کما کان کذلک یكون الاول و هو نتیج للمطالب الاربعه و بدیهی

الانتاج ۱۹ مرآة الشروح ۲۰ جهت بودیش مخالف برائے شکل اول در هر دو مقدمه برای صغری و کبری و چه

مقدمه اصطلاح منطقیان آن قضیه گویند که جز قیاس گردانیده شود جهت تقدم آن بر مطلوب پس بعد

زوال نسبت اشکال ثلث بود پس از بی جهت نهاده شد در مرتبه رابع و ضرب آن شصت است ۲۱ و از مرتبه

ثانی مرآة الشروح ۲۲ و این شکل از شکل اول قریب ترست در بودن آن همی بسبب اشتغال اشرف مقدم و اشرف دو طرف

مطلوب آن موضوع است پس گویا که این در دو قریب است از اول و از همین جهت در مرتبه ثانی واقع شد چه این

موافق است برائے اول در اشرف دو مقدمه که آن صغریست و کثرتی بر اشرف دو طرف مطلوب و آن موضوع

است تا این که دعوی کرده اند بعضی از منطقیان که شکل ثانی بین الانتاج و مشابه شکل اول است در انتاج کلی

و آن اشرف است از جزئی و سوال ثالث نتیج ایجاب است و آن اشرف است از سلب پس چرا در مرتبه ثانی

نهاده نشد جواب شکل ثالث نتیج ایجاب جزئی است در سه ضرب و کل اگر چه سلب بود اشرف است از

جزئی اگر چه موجب بود بنا بر این که کلی در علوم النفع و اضبط است دیگر آن که اشرف ایجاب از یک جهت است

اشرف کلیت و از جهت برائے این که شکل ثانی محمول ضرب اربعه اگر چه بسبب مطالب اربعه نباشد فافهم ۲۳

بذاتی مرآة الشروح ۲۴ که موافق است با اول در ایجاب کبری و جهت انتاج آن برائے جزئی پس اول به نسبت ثانی

بعد باشد پس نهاده شد در مرتبه ثالث و ضرب آن شصت است ۲۵ که ذاتی مرآة الشروح ۲۶ در بی فصل شرائط

شکل اول و دوم و سوم میسر از دو ضرب و نتیج این بر سه ضرب را هم ذکر می سازد ۲۷ محمد ذکر می باشد چه صغری اگر چه

بود صغری تحت اوسط مندرج نخواهد بود پس محمول انتاج صورت نه بند و بنا بر آن که کبری و ثالث

میکنند بر آنکه برائے آن اوست ثابت است که آن محمول علیه با کبریست و صغری بر تقدیر بودیش صالح حکم است که اوسط است و از آن

است پس صغری در آن چیز که ثابت است برائے آن اوسط داخل نباشد پس حکم بر آن چیز که ثابت است برائے آن اوسط صغری جانب

اصغری شود و این جزو کثرتیست پس باید ۲۸



باشد تا افراد اصغر در اوسط مندرج شود و کبری وی یعنی قضیه که مشتق بر اکبر است  
 اتم است از یک کلیه باشد ۱۲

کلیه باشد تا حکم از اوسط متعدی با صغر شود به یقین پس صغری شکل اول همیشه موجب باشد

و کبری وی کلیه و ضرب نتیجه وی چهار است اول موجبین کلمتین نتیجه موجب کلیه باشد  
 این ضرب سوم است ۱۲ چون کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم ۱۲

دوم موجب جزیه صغری یا موجب کلیه کبری نتیجه موجب جزیه باشد سوم موجب کلیه صغری  
 چون بعضی حیوان انسان و کل انسان فبعضی حیوان فبعضی ۱۲

باساله کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهارم موجب جزیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه  
 دلائلی من الانسان بهما ۱۲ بعضی حیوان انسان ۱۲ لاشی من الانسان بعضی ۱۲

سالبه جزیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربعه است و شرط شکل ثانی آنست که  
 صغری و کبری

مقدمتین وی مختلفین باشد در ایجاب و سلب یعنی یکی موجب باشد و دیگری سالبه

سه چه اگر جزیه بود اصغر تحت اوسط مندرج نه شود برای اینکه این وقت حکم بر بعضی افراد اوسط باشد و جائز است  
 اینکه بعضی غیر بعضی صغر باشد پس لازم نیاید از حکم بر آن بعضی بجز حکم بر اصغر یا بجز چنانکه کل انسان حیوان و بعضی حیوان فرس صادق  
 است و بعضی انسان فرس صادق نیست ۱۲ هذا خلاصه مانی مرآة الشرح ۱۲ سلبه بالبدیهه در اینجا حاجت استدلال دارد  
 خواص پس شکل است منتج بود نشود برائے محصورات اربعه چنانکه منتج بودش موجب کلیه را چه دیگر اشکال منتج ایجابی نیست  
 و در شکل اول شک نیست بهر تقریرش بدیهه پنج است که نتیجه در این شکل موقوف بر کلیت کبری است یعنی کبری اگر کلی خواهد بود  
 منتج خواهد شد والا لا و کلیت کبری موقوف بر نتیجه است بنا بر آن که اصغری عالم از جمله اوسط است که آن متغیر است پس  
 ثبوت اکبرای حادث برای اصغر است و این همه همان نتیجه است پس هر یک از این هر دو موقوف بر دیگری شده و آن  
 مقتضی تقدم شئی بر نفس خود است و این درست و آن محال بود و چیزی که مستلزم محال بود باطل باشد و ظاهر الانحاج  
 نه بود پس چگونه بدیهی الانحاج باشد مطلق تمام باطل گردید و حاصل حل شک بدین صورت در ذهن باید آورد که  
 دو لازم نمی آید برائے اینکه موقوف غیر موقوف علیه است چه در کلیت کبری حکم اجمالی بر جمیع آن چیز است که مندرج تحت  
 اوسط است نه از این حیثیت که او با صغر از جمله اوسط است پس بر آن هم حکم باشد و در نتیجه حکم تفصیلی بر صغر  
 است پس علم نتیجه که آن حکم با کبر بر ذات صغر باشد موقوف بر حکم اجمالی است که در کلیت کبری یافته می شود و آن موقوف  
 نیست بر علم این تفصیل بلکه در نفس الامر صدق آن موقوف بر صدق نتیجه است پس موقوف علیه اجمالی بود و موقوف  
 تفصیلی باشد پس در اینجا دو علم اند که با کبر بر ذات اصغر باعتبار بودن ذات از افراد اکبر و حکمی بر ذات اصغر باعتبار  
 بودن آن ذات از افراد اوسط پس اول مطلوب مجهول مفصل موقوف است بر ثانی و آن معلوم مجهول است بدین اجمال  
 پس موقوف علیه غیر موقوف باشد بدین اعتبار بدین وجه است که استیصال نیست البته تمیل توقف شئی بر نفس خود از جهت  
 واحد است فاندک الاشکال ۱۲ هذا خلاصه مانی مرآة الشرح ۱۲ نه زیرا که اگر این شکل مرکب باشد از دو موجب یا محال  
 اختلاف حاصل خواهد شد باین طور که گاهی نتیجه موجب خواهد شد و گاهی سالبه و قیاس بنا بر بودن هر دو مقدمه موجب  
 مقتضی آن است که نتیجه نباشد مگر موجب و همچنین اگر مرکب شود از سلبتین ضرر در اختلاف دو خواهد داد .



و کبری وی کلیه باشد و ضروب نتیجه وی نیز چهارست اول موجب کلیه صغری و سالبه کلیه  
 اعم است ازین که موجب بود یا سالبه ۱۲

کبری چنانکه همه ج ب است و هیچ از آب نیست پس هیچ از ج نیست و هم عکسین  
 انسان و حیوان ۱۲

چنانکه هیچ از ج ب نیست و همه آب است پس هیچ از ج نیست سوم موجب جزئی  
 کبری ۱۲

صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعضی ج ب است و هیچ از آب نیست بعضی ج آ نیست  
 انسان ناطق ۱۲

چهارم سالبه جزئی صغری و موجب کلیه کبری چنانکه بعضی ج ب نیست و همه آب پس  
 انسان ۱۲

بعضی ج آ نیست پس نتیجه شکل نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئی در شرط شکل ثالث است  
 انسان ۱۲

۱- زیرا که اگر جزئی شود اختلاف بود چنانکه گفتیم کل انسان ناطق و بعضی حیوان پس ناطق بقوله بعضی انسان حیوان و هرگاه  
 بدل کردیم کبری و گفتیم بعضی لسانی پس ناطق بقوله بعضی لسانی پس بعضی لسانی پس بعضی لسانی پس بعضی لسانی یا کبری کبری  
 دوام صغری یا آن که بودن کبری از ان قضا یا که منعکس می شود سوال آنها هم شرط است ممکنه اگر صغری باشد  
 ضرور است که کبری ضروری بود یا مشروط عامه یا خاصه و اگر کبری و صغری صرف ضروری بود والا لازم که اگر اختلاف  
 بود مولوی عبدالمجید ۱- زیرا که از شرط اول یعنی اختلاف در ایجاب سلب ساقط شد هشت ضرب بنا بر اتحاد  
 در مقدمات و زقید ثانی یعنی کلیه کبری خارج شد چهار جهت عدم کلیه کبری پس باقی ماند چهار مولوی عبدالمجید ۲-  
 ۳- چون این شکل بین الانتاج واقع نشده و بیان انتاج آن محتاج بدلیل است پس اثبات این نتایج ایجاب که  
 در جمیع ضروب متسک بان تواند شد کرده می آید و آن نفی نتیجه جهت که ایجاب آن جانب کبری و گردانیدش صغری پس  
 شکل اول هویدا شود پس نفی صغری را منتج گردد مثلاً وقتی که لاشی من الانسان محجور در قول کل انسان حیوان لاشی  
 من الحیوان صادق نیاید نفی آن بعضی الانسان محجور صادق آید و با کبری این را نفی کنیم بدین صورت که گفته  
 آید بعضی الانسان محجور لاشی من الحیوان پس شکل اول باشد و منتج بعضی الانسان پس حیوان بعنوان  
 نفی صغری است که آن کل انسان حیوان باشد پس آن خلف است و لازم نمی آید از صورت قیاس  
 چه آن بدیهه الانتاج است و نه از کبری و جهت بودنش مفروضه الصدق پس از صغری باشد  
 و آن نفی نتیجه است و آن چیز که لازم آید از ان خلف باطل بود پس نفی نتیجه باطل باشد و نتیجه  
 حق بود و مطلوب همین است و حال باقی ضروب بر همین قیاس باید کرد بذ غلامه یانی مرآة الشروح  
 که چنانکه در ضرب اول و ثانی ای موجب کلیه و سالبه کلیه با موجب جزئی گفتیم در کیفیت مختلف  
 اعم متقدم اند ۲ محذوکر یا محجور ۳ چنانکه در ضرب سوم و رابع ای موجب جزئی صغری و سالبه کلیه کبری  
 و سالبه جزئی صغری و موجب کلیه کبری که در نیست زیرا که صغری و کبری مختلف اند ۱۲ محذوکر یا ۱۲



که صغری وی موجب باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه باشد و ضرورت وی شش است

منتج ایجاب جزئی و سه منتج سلب جزئی و آن سه که منتج ایجاب جزئی اول موجب است  
این ضرب است واقع

چنانکه همه ب ج است و همه ب آ است دوم صغری موجب جزئی و کبری موجب کلیه  
ناطق ۱۲ حیوان ۱۳

چنانکه بعضی ب ج است و همه ب آ است سوم صغری موجب کلیه و کبری موجب جزئی  
ناطق ۱۳ انسان ۱۴

چنانکه همه ب ج است و بعضی ب آ است پس نتیجه این هر سه ضرب بعضی ج است  
ناطق ۱۴ حیوان ۱۵

و آن سه که منتج سلب جزئی است اول موجب کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه همه  
این ضرب دوم است در واقع ۱۲

ب ج است و هیچ از ب نیست دوم موجب جزئی صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه بعضی  
ناطق ۱۵ حیوان ۱۶ انسان ۱۷

له قول موجب باشد آه بدانکه با ایجاب صغری و فعلیت آن هم ضرورت است زیرا که حکم در کبری آن شکل خواه ایجاب باشد  
خواه سلبی باشد بر اوسط باطل پس اگر اصغر با اوسط باطل متحد نباشد حکم از اوسط جانب اصغر با فعل متعدی نشود  
پیوسته که بنا بر مذموب شیخ حکم در کبری نیست مگر بر آن شئی که ثابت شده است برائے او اوسط با فعل ۱۲  
مولوی عبدالمجید سلمه زیرا که اگر هر دو مقدمه جزئی شود هر آینه جائز خواهد شد آنکه بعضی اوسط که حکم کرده  
شده است بر آن با صغریت غیر آن بعضی باشد که حکم شده است بر آن کبریت پس حکم از اکبر ضروری نیست  
که متعدی شود جانب اصغر چنانکه بعضی حیوان انسان و بعضی حیوان فرس صادق است و بعضی الانسان  
فرس صادق نیست که ذاتی بعضی شروح ۱۳ مولوی عبدالمجید سلمه سه هرگاه از ده ضرب از شانزده ضرب  
افتاده باقی ماند آنچه مصنف ذکر فرموده ۱۲ محمد زکریا سه بدان علمک الله تعالی علما نافعاً که چون این شکل  
همه غیر بین الانتاج واقع شده و بیان انتاج آن محتاج بدلیل است پس اثبات این نتیجه بخلاف که در جمیع ضرورت  
مستقر بر آن تواند شد کرده می آید و آن در بی مقام عبارت است از اینکه گرفته شود نقیض نتیجه و گردانیده شود کبری  
جهت کلیت آن و صغری قیاس جهت ایجاب آن صغری پس شکل اول گردد پس منافی کبری قیاس مفروضه  
الصدق منتج شود آن محال است و این محال لازم نیاید جهت منتج بودنش و نه از صغری بنا بر آن که اوصاف  
است پس لازم نیاید مگر از کبری و آن نقیض نتیجه است پس باطل شد پس نتیجه حق باشد چون کل انسان  
حیوان و کل انسان ناطق که بعضی حیوان ناطق صادق است و اگر این صادق نیاید نقیض آن که ولاشی من حیوان  
ناطق است صادق آید و وقتی که منم کرده شود با صغری باین طور گفته کل انسان حیوان و ولاشی من حیوان ناطق  
نتیجه و لاشی من الانسان بناطق و آن منافی است کل انسان حیوان ناطق را و آن صادق است پس  
آن چیز که منافی او باشد کاذب بود پس نقیض باطل شد نتیجه حق گردید و قس علی هذا باقی بضروب ۱۲  
بدر خلاصه مافی مرآة الشروح ۱۲



ب ج است و هیچ از ب آن نیست سوم موجب کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه همه  
 حیوان ۱۲ ناطق ۱۲ جاد ۱۲  
 این ضرب ششم است ۱۲

ب ج است و بعضی ب آن نیست و نتیجه هر سه ضرب این است که بعضی این است  
 انسان ۱۲ حیوان ۱۲ ضامک ۱۲  
 در ضرب دوم بعضی حیوان ضامک نیست و ضرب سوم و ضرب پنجم سلب جزئی ۱۲ و ضرب چهارم  
 ف و شکل رابع بعید است از طبع پس او را نیاوردیم اما قیاس استثنائی بر دو قسم  
 شرطی ۱۲

است یکی اتصالی و دوم انفصالی اتصالی آن است که مرکب باشد از متصله لزومیه

با وضع مقدم و آن را نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی که اگر این جسم انسان باشد  
 نتیجه وضع علی سلب

حیوان باشد لکن انسان است پس حیوان باشد یا مرکب از متصله لزومیه باریع تالی و

آز نتیجه رفع مقدم است چنانکه گوئی در مثال مذکور لکن حیوان نیست پس انسان نباشد  
 نتیجه رفع علی سلب

۱۵ در شفا مرقوم است که شکل ثانی و شکل ثالث اگر چه بعکس کبری یا صغری جانب کل اول میشود اما وقتیکه موضوع خاص  
 بموضوعیت و محمول خاص بر محمولیت باشد راجع نخواهد شد مثلاً انسان کاتب لاشی من الانسان یبرر و الا بودن تالیف بر غیر نظم  
 طبعی لازم آید ۱۲ تا این که شیخ ابو نصر فارابی و شیخ ابو علی بن سینا این شکل را از اعتقاد کردن در علوم و حجت ساقط  
 کرده اند و از جهت عدم اندراج مبین گشت این شکل در طبع ابد و در انتاج اقسام پس بلحاظ این بعضی از تقسیم هم این  
 را خارج کرده اند ۱۲ و اما در آیه فی مرآة الشرح ۱۵ و اما افاده لتعلم علی سبیل الامحاز و الاختصاص رند کرکس  
 می پروازیم بدانکه شرط شکل رابع بحسب کم و کیف بایجاب مقدمتین است با کلیه صغری یعنی و قسب که مقدمتین موجب  
 باشد صغری کلیه بود و کبری اعم است از اینکه کلی بود یا جزئی یا اختلاف مقدمتین است با کلیت احد مقدمتین ای  
 وقتی که مقدمتان مختلف بایجاب و سلب باشد ضرورت است که صغری یا کبری کلی باشد پس باین اشتراط هشت ضرب  
 از شانزده ضرب عقلی اقتاد و آن موجب جزئیه صغری با موجب کلیه کبری و سالبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری  
 و موجب جزئیه صغری با سالبه جزئیه کبری و سالبه جزئیه صغری با موجب جزئیه کبری است و هشت ضرب بانی مانند ازا  
 یعنی اول و دوم متبوع بایجاب و جزئی است و سوم متبوع سلب کلی و بانی به پنج ضرب متبوع سلب جزئی است و تفصیل ضرب  
 هشتگان نتیجه برین پنج باید دانست که اول موجب کلیه صغری و موجب کلیه کبری چون کل انسان حیوان و کل  
 ناطق انسان و دوم موجب کلیه صغری و موجب جزئیه کبری چون کل انسان ناطق و بعضی حیوان انسان و سوم سالبه کلیه صغری و موجب  
 کلیه کبری چون لاشی من الانسان و کل انسان ناطق چهارم موجب کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چون کل انسان  
 حیوان و لاشی من الانسان پنجم موجب جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چون بعضی حیوان کاتب و لاشی من الانسان  
 ششم سالبه جزئیه صغری و موجب کلیه کبری چون بعضی الانسان لیس بکاتب و کل ناطق انسان هفتم موجب کلیه  
 صغری و سالبه جزئیه کبری چون کل ضامک حیوان بعضی الانسان لیس بضامک ششم سالبه کلیه صغری و موجب جزئیه  
 کبری چون لاشی من الانسان و بعضی حیوان فرس و انتاج این ضرب بخلاف ثابت است و آن درین مقام عبارت است  
 از این که قسم کرده شود و نقیض نتیجه جانب یکبار و مقدمه قیاس یا منتج شود نتیجه را که منعکس شود جانب آن چیز که منافی است  
 مقدمه دیگر را که محذور است و قیاس است باشد محال و این محال پیدا شده است از نقیض نتیجه آن  
 باطل است فافهم و کن من الشاکرین ۱۲ الحمد زکریا



و اما انفصالی آن است که مرکب باشد از منفصله حقیقه با وضع احد الجزین این سراسر  
 نتیجه رفع جزو دیگر باشد و بارفع احد الجزین این را نتیجه وضع جزو دیگر باشد پس او را چهار  
 نتیجه باشد چنانکه گوئی این اعد و یا زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن  
 فرد است پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد باشد لیکن فرد نیست پس زوج باشد  
 یا مرکب باشد از منفصله مانده الجمع با وضع احد الجزین او را نتیجه رفع جزو دیگر باشد  
 پس او را دو نتیجه باشد چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن شجر است پس حجر نیست  
 لیکن حجر است پس شجر نیست یا مرکب باشد از منفصله مانده التخلو با رفع احد الجزین او را نتیجه  
 وضع جزو دیگر باشد پس نتیجه او را دو است چنانکه گوئی این جسم یا لا حجر است  
 یا لا شجر لیکن حجر است پس لا شجر باشد لیکن شجر است پس لا حجر باشد تمام شد

در وضع احد الجزین منتج رفع جزو دیگر است جهت امتناع در رفع احد الجزین منتج وضع دیگر است جهت امتناع اجتماع  
 و ارتقا ۱۲ ای قیاس شرطی استثنائی از دو مقدم مرکب میشود یکی شرطیه خواه متصل باشد خواه منفصله و دیگر وضعیه  
 یکی از دو جزو شرطیه دال باشد بر وضع و آن اثبات است پس در وضعیه اثبات یکی از دو طرف شرطیه می باشد چون قول کلمان زید  
 انسانا کان حیوانا لکن انسانا و اما ان یكون غیاثی شجر او حجر لکن شجر یا رفیع ای یکی از دو جزو شرطیه دال باشد بر وضع  
 پس در رفیع رفع یک دو طرف شرطیه بود چون کلمان زید علما کان نایقا لکن پس بناهی و اما ان یكون غیاثی شجر  
 شجر او حجر لکن پس شجر ترجمه مانی مرآة الشروح (ف) ای رفع تالی در متصل منتج رفع مقدم باشد بنا بر آنکه انتفاء لازم که آن  
 تالی است مستلزم انتفاء ملزوم است ای لازم است او را انتفاء ملزوم یعنی وقتیکه لازم منتفی شد ملزوم منتفی شد پس رفع تالی مستلزم  
 رفع مقدم است ۱۳ در اخلاصه مانی مرآة الشروح (ف) عنادی چه منفصله اتفاقیه منتج نیست برای اینکه صدق وضع یک  
 دو طرف آن یا کذب آن پیش از استثنا معلوم نیست پس مستفاد نخواهد شد از آن ۱۴ در ترجمه مانی مرآة الشروح (ف) بدانکه  
 در قیاس شرطی استثنائی ضرورت از کلیت شرطیت ای کلیت وضع یا رفع اگر هر دو امر منفی باشد محتمل است این که لزوم باشد  
 بر بعضی اوضاع باشد و استثنای دیگر پس از اثبات یک جزو شرطیه یا نفی او بهیچ وجه دیگر یا نفی آن لازم نیاید یا رب مگر وقتیکه باشد  
 وقت اتصال یا انفصال دو وضع آن هر دو بعینه وقت استثنای وضع آن پس این منتج قیاس است بالبراهه چون مقدم  
 زیدی وقت الظهیر مع عمر و اکرمه لکن قدم عمر و فی ذلک لوقت فاکرمه و نیست مراد بکلیت استثنای در جمیع از منقطع بل یا  
 جمیع اوضاعی که منافی مقدم نباشد فافهم هذا خلاصه مانی شرح الشمسیه ۱۳ -